

۹۰۹۹ - فی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۵۴۵۵

۱۱۹۲۷

کتاب ۱ - حلاوة المناجات (ترجمه محمد مجاهد)

مؤلف ۲ - اثبات توحید واجب الوجود

مترجم ۱ - عبدالرحیم السبزواری (محمد) ۲ - محمد امین ابن المامی

شماره قفسه

۱۰۰۷۲

مشت از سرور  
۸۳،۶/۱۵

۱۰۰۷۲  
س ۴

بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۰۷۲



ایضا از حق بود درینا بعد  
در میان حق و دنیاها و بعد

و در تقدیر و صلاح بلی  
و لیلی لا تقدر الا بک  
اذا انجست الذیوع علی

اذا انجست الذیوع علی  
نقیض من کما یکما

۱۰۰۷۲  
۸۵۴۵۵

شده یوشن لا یکنی  
که بد الله است زنده

بازرسی شد  
۶ - ۳۷

و لیلی لا تقدر الا بک  
اذا انجست الذیوع علی  
نقیض من کما یکما



وکیل مدعی در محاکمه  
ادامه غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال

در محاکمه و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال

از غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال

تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه

قد قتلک  
قد قتلک  
قد قتلک  
قد قتلک



از غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال  
از غایت و کمال

تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه  
تا که بدای یک غنچه







بجلی و حدش نه قیامت که خفا پس ظلمت شربت امکانه ادرضا  
 هستی مجال خود نیز وجود نماید و بر تو خانه بر اندازد طغش نه چراغی که در  
 کاشانه محمد و عقول و نفوس پیر و آنه حواس منکاه الفت کرم سازد  
 مکدر و خانه را بر صاحب خالی از اغیار و ساکن پدائش و مناجات  
 سقش چدر اعمی قلوب مطهره و اسرار مقدسه بچو و آن جدب  
 عشق و سوختن جدب است که کام گشت از خود گذشته اند  
 و فیه و فی دمع و ان الملوک اذا دخلوا قریباً افسدوها  
 وجعلوا العزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون  
 بر دل و جان گذشته قریب طبع را از نسق عادات و اینده عایده رسا را  
 از آب و درونق اعتدالات پرورخته حکام حواس و محمل قوراکه  
 اخره ملک بدن اند فکوب مغزول و با خواهرها رطایب هر که بر عزم غافل  
 ف و و اف دست ساخته باشند تا بوعده انا عند المنکسرة  
 قلوبهم و المنکسرة قلوبهم و فانی و فانی و فانی  
 بیرون دورا و اندر اید بتوبه تو جمال خود نماید ملک الملک که بر درگاه  
 مجالش حجاب غره کرام و دستانه ملائک عالمه قیام با کجمن اراعی عوالم

ملک و ملکوت قد بر افراشته اند و اینه خانه ارواح و قلوب البصیق  
 از رکت و ارقاب انکاس نفوس و طلال عالم علی و نکار خانه صو  
 اسما و سنر ساخته جادویش جذبات و حنیه بطایب بعد ان فیض تقدیر  
 خوش سار عوا الی مغفرة من ربکم و جنة در جو سماء  
 امکان انداخته اند و غایب سایان نفیست ربانیه شنایم عطر پیر  
 شوق انیز ان لبیکم فی ایام دهر که نفحات هر طرف  
 مستقر بر قله ایستایان فیض دام از حق مخموم کلام الهی قد چهارایا  
 رحمت بر کف بر داده بهشت را تا بروی جام با خاص و عام رسم  
 تکلیف داد و بکذب قلوب مشتاقان نشاء باقیه دست نطاوول  
 در بایان اخته را شیان و محی سرود و اعجاز سر و ش منیر امیرش رات  
 تنزیل و قنول شرایع و نوامیس را رسا کرده بجزن و ش طغریب  
 و ترمیب صاحبان اسماع صحیح و قلوب سلیمه بنمایند و حقا ط دوا  
 لکون مثانی خوان بدلتوا ز بعد و قریب نغمه و لغریب و اذ اسالک  
 عباده عینی فانی قریب بلند کرده از صور پر سرور و سرور سرور  
 قرانی اسرافیل و از روح شوق بر قوالب قلوب خفشان معابر غفلات



و کشندگان مصارع شهوات مبتدیان از آنکه فقر و محتاجان امکان  
از خنک دل ذی سغبه عدم و جلول و ستر به نفس دانه در ساختن جو  
یعنی فنا و فضا و وجود حلول و نزول نمایند ساطع زرافت و کوشش  
آماده و کشیده است و پیش از آنکه عریان بدنان بمواید بربان حال و آن  
استعداد و اغریزه و هر یک دم زنده بر در جامه خانه و پیش خلعت  
صورت بستر زمانی و محل مطر ز با نواع جواهر کباب هر تن را با نذاره  
قامت بریده و بخشیده **راقمه** تعالی اندر هر فاض مطلق **بر او**  
مستی چون صاحب حق خوش آن ره که در خوش داند بدان  
دار الشفا خود را رسانند غریب را که باشد بتلاش با استقبال می آید  
و وایش مراد اظهار عفت از مناجاة بعلم او چه حاجت عرض حاجات  
کجا در قید این گفت و شنید است **کسر کو** اقرب از جمل الوری است  
کجا پنهان از دست و دراز است **که در هر پرده اش ناز و نیاز است**  
نه او در پرده و دخل نه خارج **که هر جایست در تزلزل المعارج** اگر  
نام او باشد نکلین **رو و پروان زکلیش بر نخل** و کربانی نور او شمع فروز  
بغیر حق بر پروانه شود **کسر دار** و نصیب نور ایمان **که چندی در مارا**

وین

عش رحمان **شنا را و نه کار ستر و قلب** **که و صفش بر تر از ریاح**  
سبب **در مغیر و نه سفته آن سفت** **که فوق یا بقول القایون**  
گفت **از صفش آنچه در ذکر نیست** **بگذر شور و شوق بلبلان است**  
**اگر و دشت تر نو بهاران** **اگر صد سال نالند این هزاران** **هر**  
**مدح که کرد عقل مفتون** **تعالش نه عاقل یقون** **و معطر نسجی لطف**  
عوارش زلف مطرای کسبل را در آتش غیرت بیج و تاب و پرواز  
عرق جلت کل پر خواب سبز **کتاب زنده** **در دلیت که**  
از غنچه بهار صلی در بهار مرقد مطهر و مضع معطر است اینها موج  
لطف آغاز و معجزه شیمی که با فایده یکیش رضا شک و غنچه  
مجرانش چون داغ لاله عیدم الی ای که نماید بخور سلاست که از بحر بر  
لوحه القلب مشک و نه سویی اجبای حبیب در فضا ای الیا  
**یصعد الکلمه الطیب** تصاعد کرده فوج مغرور و ش  
وماغ پر فلک را ببطه خورشید و ماه گرم سازد **روای کاف**  
هست اوست **فوج انبیا از نعمت اوست** **ز نقش او کل محموم**  
ادم **شرف دارد بگوهرهای عالم** **صاحب جمیع اکمل و محو اتم**

قال الملو المعفور رحمة  
وینست سبب که جلال  
هر که ره اندوی نجات

خفا شیمی نماند  
شسته فضا و فضا

و کلام الحب صفت و نذر  
و کلام الحب صفت و نذر  
و کلام الحب صفت و نذر



فتح خاتم محمد صلی الله علیه و آله وسلم که جن و انس تا بطور وضو را و  
 دست از کوفین نشویند رتبه معراج الصلوة معراج المؤمن  
 در نیابند و هر و ماه ما دایم که در مصلح جعلت لی که ازین  
 مسجد که مسجد را جبره و جبین در صف نعل مقصوره و کوا  
 افق معور را بر خاک نیند بر منبر برج مقنطرات ارتفاع برینا  
 بر مراقب نعلک در صحنه ازل نوبت دولت ان صدر اجل  
 خلفه کرام او را در الواح ملکوتیه نفوس قدسیده بود که باز  
 دوزان افزون استرجع حرکات در قطع دورات کزیده و بشوق  
 آن بر کامل که با حصاء سما و سمی و جمع صفات کمال فوق التمام  
 بعینین نیرین رهبر نشده همه اعضا و اندام بهیئات چشم کرانیده  
 دیده بخیم را که در راه انتظار سفید کرده لبه و نهاله و ارسبندی  
 تقوی بخشیده و سالکان کواکب دیده باز که بر سوره صورتی  
 و میکمل غفرلش در کتب الایه و الواح زبرجیه فکلیه خوانده انداز  
 تماش و حیرت دیدار فرصت ضم ملک و مرکبان نیافته سچو لفظ البهر  
 ابد الله بر مفتوح العین مانده بروال و صحاب با دلتانیت

نامه و عوارف تجلیات زاکیه چنانکه پیش و چند آنکه باید **متابعه**  
 چون اراده خواطر زاکیه و ضمایر صافیه اخوان دین و طلبان  
 اید تم اند متعلق و متوجه بود که بازوه مناجات مشهور متداول  
 را که حضرت سیدالهدی زین العابدین و امام الموحدين علی  
 بن الحسین علیه السلام شویست و در بعضی از نسخ صحیفه سجاده  
 با تحفات مشهوره مکتوبه لیکن چون از دعای صحیفه شریفه  
 بلکه از جنس سایر دعوات ان عمده کلمات تاملت علیه السلام  
 که رواة ثقات در کتب دعا نقل کرده اند بدینگونه مترجمان صحیفه کامله  
 ترجمه نهامس علیه نموده اند **سبحان الله** مبدء حروف غیر فحتم  
 صکف زاویه نادانی و پیر محمد الشیر عبدالرحیم الشیر عفی الله عنه  
 ترجمه ان قیام نماید و در جای که ترجمه تحت اللفظ کافیه نباشد  
 از فضل بر رعایت شده اند بهاضل جوهر صفحات را چون صدای کوا  
 و آتراب ذوایب نکات و دقائق و مانند حد و مد و ملاح بر نور  
 خطوط مطبوعه اسرار و لطایف اراید و حال آنکه در کتابین هر  
 نفس عظیم و خیر است علی الخصوص ترجمه نایم که این حقیر بفرموده

الحمد لله  
 ثلاث و  
 ثلاث و  
 ثلاث و



بحر قصور کار و خوش و زاید در میان سطور آن رق منشور دارد  
 شبه و نظیر است که هر یک مطر زود پدید آید و راجع به این چون قطن  
 مفروش و عن مفروش الایند و غولال لال را که جوهر بصیرت است و مط  
 بین با بلع نظام نضد و ترتیب داده باشد طفلان بر صیف صفوف مل  
 و حصاه تصویر و تفسیر نمایند و الحاق زواید و حقایق و تعلقات چون  
 جرات و شجاعت و کثرت است که حسن خدا داد و عرایس و جذبات و الارب  
 و رنگ صفت الله و صفاء فطره الله اندازنده دست تفریق با طایقات  
 تا تو اخذ و زواید غیر ضرر بر صفت الله بدارند فلاحی ایه قلب بصایت  
 و عدم ابلت خود را معروض داشته چون طفل از سواد حقان علم  
 کشید و در اتمام برین مضارب اختلا و تعلل می و زاید که استوار  
 اجله اخلا و عزه احیا که در برزم با ذه کث ان میگذره توفیق و تعطف  
 راجع تحقیق بگویند که نور مزاج و ذوق عبادات و خطوط است و اقص  
 غیور و صبح با قراح افراح و فوج مله و مشغول جسم لطیف قلب صفت  
 در صدر میا کل معابد ممکن و مقدم و قلب بشیر لبه شوق و نور ایمان  
 چون تبدیل است محرم محرم و کرم ذوق عبادت عودان و نور عود

قال ان عطف البصر  
 منقول است الثاني  
 و منقول من ان الثاني

بحر کاه را بشاید و او تا شفع و و تبر زاده و بر بردن سرجات و زین  
 فرسای بسبک و حرفات سه معراج روحا که اوج مقامات عرفا  
 در باید و از نامر شهبای تا رابعه و لذیذه تلكم الليل نصفه  
و تلكم له را در سده خواند آیات مثانی اختیار فرموده از جلوه  
 ملائک الفاظ قرآن بر براق شعله او از وجد و سماع آغاز نماید که  
 رود سیال زمانه که اسازنده قدرت تاره بجدول سیم نهاد و تاره  
 یا بر ششم شهبای تا رابعه بر مقامات دوازده کانه ساعات تنو  
 فرموده است دوام ذکر و طرب مناجاتش اما عیش مدام داشته  
 کاسه کاسه مشبک اما و اللیل و کوشنهار مشد اطراف النهار را  
 و اما بطنین ادوار او را واد کاسه ترغم زینت مثانی و آیات  
 مثانه دارد توجه خاطر خیر و وقوع و حصول این صورت و پذیر بر کاسه  
 شده و ارا دتش مفید غم سید شده و کید جازتش موجب سبب  
 این طرح جد یکشته فراخور حال بر حبه ان فضول تفرع و اینها را  
 نمود کلم المأمور معذ و از مکارم اخلاق اصحاب کمال متوقف که  
 از تعرض ان بطور تعریض و عرض تجانی و عرض کنند و با عراف



مایل بفر و قصور از طرف عیب جوید و تنه خوئی بطرق اصلاح و کوی  
 انعطاف و زنده و از فضل مل وجود کامل و جان بالغ و انعام  
 سابع رسول خدا و انتمه بی علیهم السلام که مظاہر رحمت و نیایش  
 اند امید و است که در عرضگاه اعلا فی سیر علیهم السلام در سوره التوبه  
 تحلل این سطور بر خلل و فتور را در خلل آن صفحات بلاغت است  
 از قبل خالی نیل که وقایع عین الکمال است بدان بیع اجمال نمایند و عی  
 کجبتی چنین مستحسن انکارند این ترجمه در ذیل را و از این شایسته  
 قبول نباشد و در لغت پس شده اند خلل نشاوه این رساله که مگر کلام  
 المناجاة است بر مقدمه و در جزو ترتیب یافت و التوفیق من الله  
 و لا قوة الا بالله **مقدمة** مناجاة در لغت معناه است انجوشی  
 یعنی راز گفتن و کس با یکدیگر و استعمال آن در معنی حاصل بالمصدر  
 نیز یعنی الفاظ مخصوصه و کلمات مفوضه رازی که گفته باشند چون سایر  
 مصادر جانیز و وقت و در آن شرعی قسمی است از دعا که مقصود  
 اصل در آن تحصیل قرب مکالمه و شرف نسبتی می طلبد بعد از اجابت  
 و عکس آن پس اگر طلب مطالب عرض حوائج در آن مندرج سازند آن

مطالب مقصود بالتمتع و ذکر آنها وسیله طول کلام و تقریر مکالمه با  
 و برهان بطریق در حضرت ذوالجلال جل شانہ خواهد بود چنانکه در  
 سوال ما انک یحیی الامواتی با عدم احتیاج به استعلام و  
 استغناء کاف خطاب از تفریح بنام و همچنین جواب هم عصای  
 اتواک علیها و اهش بها علی غمی فی فیها ما در این خبری  
 با کفایت جمله اوله برای اولی الهی شکار و هوید است که اصل مرام طول کلام  
 و چون راز گفتن عیب مقصود است که از احوال خود گوید و این کلام  
 در حضرت ملک علام جل قدس بطریق خطاب صادر کرد و بکلام استغناء  
 مناجاته که از اصحاب عصمه و انتمه عزت علیهم السلام منقول است تمه  
 در مقام خطاب و احوال قابل بصیغه تکلم و حده یا مضاف بیا تکلم  
 ملاحظه میشود و بصیغه مفاعله که مفید اشتراک طرفین است در وصف  
 در لفظ مناجاة بنا بر وعده صادق و عو فی استجبت لکم و قوله  
 تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان مستقیم و در حق خود مستعمل  
 و در آیتین خصوصاً در قید اذا دعان که ظرف زمانت و لالت آنکه  
 در ازا و دعا و نه بعد کلامی از رب العزة جل شانہ بجا شود و هر چند



نشود و در مسکن محققین بوجوه دیگر نیز سمع و کلام ملک عظام و تقیام  
 محقق است و لیکن در مختصر محال بسط افعال نیست لهذا این را در  
 ادای نایب عشق در پرده می نوازند **راز** عاشق کو که بشود اواز **راز**  
 هر نفس نغمه در کس زد **راز** هر زمان زخمه کند **راز** همه عالم صد نغمه  
 اوست که شنید اینچنین صدای **راز** **راز** اواز جهان برون  
 افتاد **راز** خود صدای نگاه دارد **راز** اولم یکف بربک ماند  
علی کل شی شهبید لا انتم فی حریت من لقاء بتم الا  
ان کل شی عیبط **راز** مادر میان هیچ نایم آنچه هست اوست **راز**  
 هم خود است که یزدیم خود بی کند **تنبیه** ممکن است که **راز**  
 گوید با دله سمعیه و برای این عقلیه ثابت است که حق تبارک و تعالی  
 از تبدل صفات و عروض احوال و جهات قوه و امکان برتر است  
 و علم ازلی بر جمیع اشیا محیط و سلسله حوادث و رعایه الهیه برابط قضای  
 هر بنی لاحق را و استلزام لزومات را باطن نظام ترتیب یافته  
 دیگر تعلق سمع مجموعی جزئی معین حادث در زمان خاص و حدوث  
 جواب معادل زاید عبد با آن قاعده مبرهنه منافات دارد و **راز**

باعتین حکام قضا در فرعیات اولی فایده دعا و تصدق و جواز  
 در احکام چگونه روا تواند بود که تغییر و تبدل بصفات اند غرض  
 راه نیابد و ظاهر اینست اگر چه بر خلق کلام در است تزلزل بر وجود  
 دیگر نیز محتمل است بلکه بر مقتضای اوله و برای این بر خلاف ظاهر محمول  
 و مآول جواب این سخن بیان حکمت آنکه تزه حق صلا و علل و جهات  
 تغییر و تبدل محقق و مسلم است و منجمله و حوادث و جهات فیض  
 مقدس و افاضه خیر و کمال آنرا فائده هر چه با استعداد تمام قابل فیض  
 باراده اند واقع و ثابت و لیکن جمع و توفیق این دو مطلب مقدر  
فکر عقل نیست و بدون تعلیم شرع و تائید و انبیا و ائمه و اهل بیت  
علمنا من لدنا علما ممکن و غیره و از پنجمه مجوز است  
 حکما نفی علم حق عز و علما بجزئیات کردند و بر فرس و بصیر را بخوار  
 علم مآول ساختند و طایفه با عقاید خود و تزیین حق از نقایص کردند  
 حیث لا شیء تعطل قابل شدند جسم ماده این شبهات تحقیق  
 چند مطلب موقوف است و اگر چه این مختصر باب تحمل آن ندارد و لیکن  
 باسأل هر دما بنعمه ربک فحدث بحجی از آن بر حق



عرض می نکارد و لامع بلا صحر منبها من لا تنفع بها مطلب زمان  
 که مقدار حرکت فلك اعظم است و مانند حرکت قمر ندارد سابق و لاحق  
 آن مشهور است که در وجود و بایکدی جمع شوند و این سخن در نظر  
 ما زمانیات درین وجود زمانی و عالم کیان حق است و ظاهر است  
 که تا جوی منتظر نشود جزو دیگر وجود نماید و لیکن تمام زمان از  
 ازل تا ابد در ظرف نفس الامر فوق الزمان بجز از بیست  
 ممدود و مشهور است چنانکه در وهم و خیال ما از زمان حال تا زمان  
 ادم علیه السلام امتداد است معین که بنا بر عمرها و تواریخ بر است  
 همچنین در ظرف مستقبل چنانکه عقل ملاحظه کند ممدود و مضبوط که  
 احکام صادره بر آن توان کرد و در هر طرف امتداد و قعر و غیره  
 معتبر باز بسته نیست بلکه در واقع بر صد ساله بر طفل و ده ساله نوزاد  
 سبقت دارد خواه کسی و اند یا ندانان امتداد و قعر منقسم  
 بسنین و شهور و ايام با سمر تا با آنچه محاط بر آن است در  
 ظرف سمر به هر که زمانیات بر همان وجود عینی زمانی بجمع کامل  
 و قمر در آن ظرف موجود اند و ترتیبی که در زمان هستند با جمیع

در جای

در جای خود و در ظرف حق جل و علامعین و مشهور و ذلک يوم مجمع  
 له الناس و ذلک يوم مشهور و يوم ينظر المرء ما قلدت  
 يذاه و يقول الكافر يا ليتني كنت ترابا و همچنانکه درین  
 آن در اوقات حق اول و اقیس بعد خود کرده میاد است با ممدود  
 شبیه زمان کند و بعد از آن قمر بجزو یا آن منتظر شود که او را حق  
 عین اخیره و اقیه عین اولیه است و بقا و حق جل و علامت را از  
 که منتظر و کتم باشد بلکه از غایب طه و لطافت معین اقبالیست  
 و اولیت و اخیریست و از هر دو اطلاق ابا از انصاف آن  
 و عدم انصاف ندارد و از راه غور و جاده بازیه و اینه بعبور کرد  
 میشود و وجود و هر ریش یا نرینه از باب امتداد و نیت زمان است  
 و الا بر آن تطبیق درین دو امتداد جاد و ابطال هر دو از راه  
 محیط و محاط با تفاضل احد بر دیگری که مستلزم تناقض و مفوض است  
 با فرض لا تناهرا آن لازم آید بلکه احاطه آن احاطه مقدری نیست  
 سران از خود و نه از یوم بر و نه بعید و از غیر قریب آبردی  
 بنایان متجی کرد و **مطلب** هر گاه جمع از ممدود با سمر با بجزت علم



مت وى النسبه به قوه و فعل كالاتى كه ايشان را زمانيات برساند  
 مثل سماع صوتى كه از قوه بالفعل آيد و در آنحضرت فعليت محض دارد  
 زيرا كه تفاوت ماضى و حال و مستقبل در ماضى الزمان است  
 نه در موجودى كه بچندين مرتبه فوق الزمان باشد ليس عند  
ذلك صباح ولا مساء بلكه بذهب محققين كالاتى  
 نيز بالفعل است تا آنكه جمع مذكر التثنية و حيوان را در عالم اودنى نيز  
 عقل ميدهند و جمع آنها نسبت به عقل فعليت دارد و زيرا كه نسبت  
 از منتهى مختلفه با وقتا و است كليات در كالات حق عزوجل كه عقل  
 پرتوى از نور اوست تعاضد عن ذلك علوا كبيرا و از اين دو مطلب كشي  
 اشكالات كه قوام از متعلقه تفصيرا از ان نتوانستند كرد باضافه  
 زواجر ايات حكيم جل شانزه روشن و مبين شد و در اين تفهيم احاطه  
 علم حق جل جلاله بجمع اشيا بعنوان حضور و عدم حتماً تصور نموده  
 كه محلى خواهد بود عدم بغير علم در دانستن احوال جزئيات هر چند  
 آن جزئيات متغير شوند بديست آمد زيرا كه طول زمان چون خطى كه  
 هر جزو از ان طول بطون باشد هر جزو بهمان لون بغير در علم حق تعالى

هو بهت و بعضى ان حكم در جزو و كبرها مستور بدشوايب بغير در عيان  
 ظهور و بر آن قياس حوادث كوناگون جهان بود قلوب هر يك در جا  
 خود و برنگى كه مستند محفوظ و مضبوط و همچنين سميع و بصير در جزئيات  
 مبصرات و سموعات كران باله حاسته ادراك كند حق را جل  
 جلاله الاله بداره حاصل است و از راه احاطه علم بر جميع اشيا خبر رسيد  
 و بصير حيوان بديده هر چنانچه ميروند و بكوش هر شنوايى شود لا ندر كه  
الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير  
 و اين سميع و بصير ان و حيوان را سماع و ابصار و در زمان خاصه است  
 و در سابق و لاحق بالقوه ثابت است و حق را جل و علما بنا بر آنچه  
 مطلب ثانياً محرز شد كه سميع و بصير از منتهى در آنحضرت يكى است اين  
 سماع و ابصار را با حاصل بالفعل و تحقق و در كتب در و ان  
 كه سلكى در آيد كل يوم هو فى شان نبوه بهم بديل شوند  
 و بعضى از ان بزرگى سوال كرد و جواب فرمود ذلك شان  
 پديد لا شان بديستيد و از مشرقين مطلبين سفار فر  
 يقين و صريح و ظهور يافته خطابى سميع و بصير و اراده و حق را



و استمرار فیض مقدس بدون تغییر و تبدل اسما و صفات در طلوع و  
 سطوع نیز است و حی و متزیل چون انفس صبح صادق علم شد  
 و بدانکه ذکر آن در سوال سایل داخل است نوید این سیاق بینان آن  
 رسید در خصوص اهل بیت علیه السلام هر گاه که کورست که بداند  
 در علم مکنون حق جل شانه نمی باشد و لیکن در احکام مکنون که کسب  
 جوایز عاده الله و اقتضا خواص مودعه در اوضاع افلاک که کور  
 نقش در الواح ملکوتیه و نفوس فلکیه ثبت شده باشد و سواد حوانات  
 آن خطوط حکم را خوانده و خبر داده باشند نسخ و تغییر آن بر قاعده  
یحموا الله ما ایتاء و یثبت و عندنا ام الكتاب بقدره  
 و خیار حق جل و علا می باشد و بالجملة بنا بر جامعیت حق عز و جل  
 و توسط وحده الیهیت فیما بین هر صفیقین متقابلین و تیره از طریق  
 تشبیه و تعطیل نشان حق عز و علا ارفع از آن است که عقل را قوت  
 پرواز در معانی قلل شایسته ممکن باشد و بجز تریه مرز و حد نیست  
 طور دیگر مقدور قوت عقل نیست و حق امر فوق است و چشم  
 فلسفی چون بود احوال ز دید وحدت حق شد معطل ز پنا سر آمد

راه تشبیه و تمثیل است در احوال تریه **مکمل** چنانکه در مقدمه  
 الکتاب است بعد از شرح اسم نبذ را از فضیله مناجاة و ذکر مرتبه آن در  
 عبادات مناسب مقام غنیاید و بنای آن کلمه بسته از کار بعد از  
 ایقان چند اصل ارتفاع می پذیرد **اصل اول** در کلمه عملیه اعتراف جمیع  
 کلمه محمدیه و حکم بدیهه علی موسسه السلام و البقیه مقرر و محقق است که  
 هیچ علی بقصد قربت صحیح نیست و هم عبادت بکار که از تریه  
 عارض باشد صادق نه و چنانکه علی از ریا دور تر و با خلاص نیز و کبریا  
 اشرف و اتم خواهد بود و مرتبه اعلی در عبادات آنکه خالصا مخصوص  
 الله به ملاحظه نفع و ضرر بصدور آید حتی تریل ثرف قرب حق غریبه  
 که در آن نیز نفع عاید منظور است و اتی نفع عظیم منه بلکه آن عمل بنا  
 به غرض خارج از ذات مقدس حق جل و علاست چنانکه بوقوع آید  
 و اگر چه در تکلیف عام بجهت نفع و جرح قصد قربت کافی و مجز باشد  
**اصل دوم** در قوانین حکم نظریه بین است که اعمال طبیعت از  
 ضاعت و مره است و از جهت دوام و استمرار و توفیق به فعل که بر قضا  
 قوت طبیعت در حد سر معین از شدت ضعف صادر کرد و حکمت



بلکه صنعت بجهت تکمیل فعل طبیعت است چون اعمال زراع و تدبیر طب و  
 اعمال طبع نبات و حیوان و امثال آنها و برخلاف افعال طبع در اعمال  
 صنایع از شوق و کمال فاعل وحدت و کمال آلات و مجتهدان را  
 اختلاف واقع است و قطع و ترک هم در امور اختیار محقق و شایع  
 لهذا کامل ماهر در هر صنعت کسی است که باراده شعور علی محترم از  
 بلاد و تیره و فکر چون اعمال طبیعت عذیمه شعور و رعایت سهوله بطور آید  
 و از ملکه راسخ و عاده متقرره که طبیعت ثانیه است آن عمل بر شوق و حده  
 و موافقت بوقوع انجام و تحت هدایت عظیم مشاققاری اگر ماهر  
 تام در فن بگوید نه هشتم باشد و در آسانه قراءه فکر و رویه او بتادیه  
 حروف از مخارج بصفا ثبات التاقید و اعاب کلمات و حروف در رعایت  
 مواقع و خوف منقلب کرد و از قراءه باز ماند و اگر بتکلف و تخشیم  
 خواند جهته وحدت که از ملکه بسیطه راسخه ناشی و بر امور کثیره غالب  
سبب قراءه که در دور نگذافت نشود چنانکه شاعر گوید  
و لست بخوئی بلوک لسانه و لکن سلیقی اقول  
فی عرب امثل عبادات بر دو نوع منقسم است قسما که از

و خیار عباد را و آن تاثیر معتمد بوده باشد و بغیر از اقدار و تمکین و  
 توفیق چیز از افعال الله در آن عمل ظاهر و آشکار نباشد چون  
 اسلام و عبادات تقلید و قسم و کیمیا را داده و اختیار حق را غرض  
 و حل پیش از اراده و خیار عباد در آن تاثیر و دخل باشد چون معرفت  
 که بکلمه المعرفه صنع الله از جانب حق باشد نه بختی و عباد و ایمان که  
 یقین در عقاید از حق جل و علا بر نفس فایض کرد و در شوق و بیکار که از  
 نه است و خشیه و خوف غزل تاثیر شود و آن حالات منتهی قبل از نفس  
 طار کرد و که مستلزم توبه و بیکار است و قسم اول و بر غیر تکمیل نفس  
 از قبل قطع هر عمل است و قسم ثانی شپیه مقامات و منازل و  
 قسم اول کلفت و مشقت غایت است و در قسم ثانی سهوله و آسانه  
 عبادت که از طبیعت ان ثانیه عاده که در شعور است از راه غزل و خشیه  
 بنده که استغنا و معشوق و مسکنه و آلاء عاشق و عدم لیاقت قرب عاشق  
 و طلب از استیناسان و رافت و رحمت و بشایر و ارادات غیب  
 شپیه با اعمال طبیعت عذیمه شعور بطور آید و آثار اراده و خیار در آن کمتر  
 باشد طبع نفعی که بجای عاید کرد و در نظر عاید بکثر آید و شایه که نفع ضرر



خود را فراموش کند و چنانکه ملاحظه قریب وائل ان اغرض  
 در سبب آن عباد و تضعیف غایتش فریض خواهد بود تا بجا برکات اصلا  
 غرض خارج از ذات تقدس حیرت نیل سعادت قرب هم منظور  
 نباشد **مذهب عاشق زنده را جداست** عاشقان را در این  
 ملت خداست **و این مرتبه بدون بصیرت کامل که متکبران دور**  
 حق یقین را بشود به جلال و جمال حق غرض عاشق مفرط محو  
 عبادت شده در ولایت کمال حق جل شانه خود را فراموش و بعض  
 حب جمال و عظیم جلال بحقیقت عباد که غایت بجا و جن و انس تمام  
 قیام نمایند و کرامت اتمین مرتبت چنانکه صاحب مقام کوکشف العظام  
 ما از دست یقینا در غیر می نماید که **اللهم ما عبدك تلك طمعا**  
**في جنتك ولا خوفا من عقابك بل وجدناك**  
**مستحقا للعبادة** فعبادتك و لطیف ان حضرت علیه السلام  
 او را چون رسید و کمال کافض و لکن یترشح علیک ما یطغ  
 متنی بر شمع و قطره کامیاب سعادت شد مذبحه از آن مقام می  
 که بدو محبت حسن متاعش همکس را دست رس و عبادات عباد

و زان چنانکه باین طور شبیه تر و شانه و خود دانه در غایت سر و نه بلکه  
 در کمال لذت و خلاصه معقول برکات شوق و ادراکات ذوقی  
 اتفاق افتد تا هم و از قرب خواهد بود و بر غیر و لایل سمیه بسیار از جمله  
 حکایت قول الله تعالی **یسرین مریم علی نبیها و علیها السلام که محمد بن**  
**کثیر** در انوار ذکر نقل کرده که است کافی و عبادت حدیث چنین  
**یا عیسی الذی قلبک اکثر ذکری فی خلوات و اعلم ان**  
**سرفریان تبصیر الیه و کن فی ذکری خیا الامتیاج**  
 در صحیح گفته حسن بصری ای جاد ایس فیه فوق من کبریا  
 و کون مبین شتر ان نشد را گویند که سه روز از آن نداده باشند و  
 چهارم با بکاه برند و از شوق این بصری کنند بعین سرعت و تمام  
 در حرکت داشته باشند و فیروز آبادی و زحاموس گفته بتبصیر  
 الایل قربها لذت و سرعت و الکلیات ذنبه و الحروف غنیه  
 بر وزن طبریه که کون شتر است در شب فردا آب رسد و بصره  
 بر سر سیر و بازی ملک چشم شود و آنچه او ترجمه کرده از بصری  
 یکه لکن او فیض حق را و شوق مفرط مراد است یا مثل باز که کل

بکرم حضرت زکریا است  
 و بکرم حضرت زکریا است



عابد و اطهار تذل و تعلق مالک خود را و یا از کشودن چشم فوج کشفی  
و اذواق و جلدات و لوازم آنرا و بر هر تقدیر از سید کلام و اعلم ان  
هر روز در البصیقه تنبیه نکند و اعتناء تمام بر ما موزید که بنا و احوال  
در آن ملک و شسته باشد معنوم میشود و سرور حق کند به است از  
حسن آن عمل و امر بد آنکه زنده باشد در حالتی که زنده و سروده  
هر یک دلیل است بر آنکه درین اصل تحریر پس اگر سید که بداند از  
صفی الله علیه و آله تا نور و شورش که فرموده فضل الاعمال اخبرنا  
و این حدیث منسبت با آنکه درین اصل نکور شد که اتم و فضل  
بسیار و طهارت و صا و کرد و جواب آنکه در این حدیث فضل  
عبادت بعضی بر بعضی حد النفس ما قطع نظر از اعتباریات عباد  
و حالات عباد و مثلاً صوم صیفت افضل است از صوم شتا و جهاد  
از بذل اموال و شبها غیر بغض خود و مال که باذل را احتیاج بنا  
باشد نسبت به نفقات مردم مالدار که از انفاق مال مایه و تفرقه  
نشوند بلکه خبر محسوس این نشود و خمس علی هدانه آنکه افضل اعمال  
بر عباد انقل و شوق باشد بلکه نقل و شوق عبادت بر عابد معنوم و دلیل

نقص ایمان و ضعف یقین است چنانکه از نقل ما بر منافقین و سؤالات  
آن بر خاشعین از قول الله تعالی و اقاموا الى الصلوة و  
کمالی و قوله جل جلاله و انما الکبیر الا علی الخاشعین  
که مفید مدح و ذم فریقین است ظاهر و آشکار است و از جهاد و دلیل  
نفس صغیر امر غیبت صاحبان یقین در غایت اطمینان و آرام قلب را  
بر خود گویند و احوال آن کرده چنانکه در زیارات اصحاب بی عبادت  
حسین بن علی علیه السلام که از ائمه علیهم السلام نقل و ضبط کرده  
حکایت احوال بعضی درج است که امام علیه السلام این ترا ختمه انرا  
داد و مع ذلک از ایمان بغیب شهادت را اختیار کرده ترک عبادت  
و کاتب نمایان سید الشهدا علیه السلام کردند و در کتاب سعادت  
شهادت در یافتن پس معلوم شود که یقین ایما قتل و نظر برین  
تا بسیار اعمال چه رسد به حد کن تا نور تو حش آن شود تا نماز و  
روزه است پس آن شود بعد از ترمیم اصول شش کوبیم بحر نفس صلح  
مجد و شسته ارتباط حق را جل جلاله حکم عقل و هدایت شرع معلوم و حق  
و اوله و نحوه از حکمت کتاب مثل قوله عز وجل و سخن آخر بلیه



منكم ولكن لا ينظرون و قوله تعالى ونحن اقرب اليه من  
حبل الوريد و قوله جل جلاله واعلموا ان الله يحول  
 بين المرء و قلبه و قوله جل جلاله وهو معكم ايضا  
 كنتم و غير ذلك لا تعد و لا تحصر و بعد از آنكه بعد بصالحات اعمال  
 و مكارم اخلاق شايسته قرب حق شود و محبت در قلب متكن  
 كرد و ذكر حق تعالى كه از جميع اشيا بدل و جان نرد و كبر است بسبب  
 و اطمینان قلب شود و از نويد اخلاص من و ذكر في حضور سرور  
 و لذتي قلب را حاصل آيد و ذكر قلب چون اعمال طيعة كه به خيانت  
 نرسد و با شعور و لذت تمام عابد را نصيب شود و بندي مجزوم  
 في صلواتهم و اعمول صورت بند و ماموي محبوب و نظرت  
 محبت خوار و خفي و دني و حقير نمايد و تجريد و تغريد معين و صل  
 و اشتغاق كرد و از اين جهت با شوق عده مطرود ميريد الله بكم  
 اليس و لا يدي بكم العسر امزيد كثر بل و ادام ذكر فرموده اند  
 زير كه در شان ان مقصود است كه بذكر مداوم يك كلمه منعم و لذت  
 و اگر چه ارستى قدم و نقص هم بر آدم نادر الوقوع باشد حقيقت

كه با

كه با ذات تو كام است **هـ** اگر كجاست خدا باشد چه هست و از دو  
 ذكر كمالان بجهت دفع حرج شرط و ميانه چون طهارت و قيام و نحو  
 و امثال آنها كه در ساير عبادات شرطت و در ذكر شرط فرموده اند  
 و ظاهر است كه زيارت فعل قلب راه نيت بلكه اين خود ذكر كه از  
 قلب ظاهر ذكر باش عشق خوش زند در عبادات عبادت است  
 كه غايتش و جدا الله باشد و عمل عين قربت نه بقصد قربت و نماز جمع  
 و مناجاة لذت مير كنند از ذكر قلب و ذكر ان كه جز و اول عين قربت  
 و جز و ثانی مقارن ان **هـ** زقنا الله و ساير الاخوال شرف الذكر  
 و صلوة المناجاة و قرءة الاعين في الصلوة و تحميد و التماس و غير  
 التعادلات **تمت** در پنج منظره سوله است كه در صدر مقدمه  
 ذكر كورش كه مراد از مناجاة شرف مكالمه است نه استجاب مراد است  
 و حاجات و از كلام معصوم ياراد كرد و در صدر مناجات نماز است  
 كه مناجاة التائبين و مناجاة التائبين و امثالها مفهومي ميشود كه  
 هر يك از آنها بجهت تميز مطلقا يا وضع كرده است جواب اين دو هم آنكه  
 باز در صدر مقدمه ذكر كورش كه مكالمه بغير در مقام اطمینان طلب تعوی



مکالمه با حبیب و عرض مطالب تجماع المرام جایز پس کلام بطور زیاده  
و کلام بر سبب بیان طرح اساس کلام فرموده اند و ایضا در عبارت  
مناجات الثانیین شجاعت بر آنکه مناجات بعد از توبه و صدق  
تایب بر شخص مناسب است اولت زیرا که جمله استغیثه یعنی نه استاجات  
الثانیین مفید است بر اینست یعنی نه استاجات از برای آنکه توبه  
کرده باشند و متذکر سوابق ایام و قیام لایم شوند مناسب است یا دایما  
کسیر که توبه کرده باشند یا دام که بخاطر فوق الترتیب کرده باشند  
این مناجات را در است و چنین فرموده اند که فطلب التوبه و فی  
چنانکه در او غیه صغیر مطالب با صغیر مصداق و غبطه فاداف فرموده اند و  
و کفر مفر آن گفته اند که معتدین در آیه ادعوا ربکم تضرعوا و خضعت  
ان لا یحب للمعتدین آنکه ننند که از خود خویش بجا و نهیند و در  
و دخل است بهر شدیده و هم از آن قبل است طلب مقامات اینها و اولیا و  
ان دعائکم مناسب است و اگر شایسته پس کویا مقصود از تعیین این مناجات  
است که هر کس از خود خود بجا و ننگند و مناجات که مناسب است اولت اختیار  
کن طرق عشق کلام ادب جزو اول از رساله مناهج بجلاده المناجات

در ترجمه تحت اللفظ فصول عشر **مناجات الثانیین**  
الهی البستی الخطایا ثوب مدائی و جلالی الشان  
ای خدای من پریشانید بر من کنان جامه خدای که هر است بر پایا بپوشید  
منک لباس مسکنی و لمات قلبی عظیم و خدایتی  
از تو لباس درویش و خاکری که هر است و بپوشانید دل مرا که در بزرگ من  
فاحیه یتوبه منک یا امکی و بغیبتی و یا سببی  
پس زنده کن او را بر جوی از جانب تو از غصبت بر تار من و بپوش  
و صیبتی فوعزتک ما احیک لذنوبی سوال غنا  
و از تو من پس بزرگ تو قسم که غنی یابم هر کنان خود را بخود تو از من  
ولا ادری لکسری عیبتک جابر او قد خضعت یا الایمان  
و من یقیم از برای شکست خود غیر از تو در کشته و بدرستی که فرود من شکستم با جوع  
ایک و عنوت بالاس تکانه کدیک فان طردتی  
بموت تو و بر دبار من شکستم با خاک ری نزد تو پس اگر منع کن مرا  
من بابک یمن الود و ان ددتنی عن جنانک یمن  
از دور کا و خود بکجه بپا هر دم و اگر بر کردانی مرا از نزدیک خود پس بپا

سکن از کون است یعنی فقر و از  
و کت انداخته باشد

در خضعت این است  
و لغز این است که  
شده شود و اگر چه نقطه از زبان  
ان چون صغیر صغیر است

غفرته  
عن الوجه و استیارت  
و ذات خضعت غریب لغز



اعوذُ فَاَسْفَلَ مِنْ جَحَلَتِي وَافْتِضَا حِي وَفَاَهْفَا  
 بَرَكِ الْبَرِّ اَنْدُوهُ سَخْتِ اَنْشُرْ سَكَمُ وَرَوَايَمُ وَارِارِ اَرْسَمُ رَسِيكُ  
 مِنْ سَوْءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي اسْتَلْكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ  
 اَنْدُوهُ رَكَمُ وَكَبْ جَلَمُ وَهَضَا حَمُ وَرَحَمْتُ يَكْنُمُ اَنْدُوهُ رَكَمُ  
 الْكَبِيرِ يَا جَابِرَ الْعِظَمِ الْكَبِيرِ اَنْ تَهَبَ لِي مَوْقِفَاتِ  
 بَرَكِ وَارِورِ سَكَمُ اَنْ تَسْتَوَانَ مَكْنَمُ نَكْمُ غَيْرُ مَكْنَمُ اَنْ تَكُنْ لِي مَكْنَمُ  
 الْجَحْلِ اَنْ تَسْتَرْعِي فَاَصْحَابِ السَّكْرِ اَنْ تَكُنْ لِي  
 وَرَبُّكَ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً  
 فِي مَشْرِقِ الْيَمِينِ مِنْ بَرِّ عَفْوِكَ وَمَغْفِرَتِكَ  
 وَرَبِّكَ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً  
 وَلَا تَعْرِجْ مِنْ جَمِيلِ صَفِيكَ وَسَتْرِكَ الْهِلَالِ  
 وَرَبِّكَ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً  
 عَلَيَّ دُنُوْبِي غَمَامَ رَحْمَتِكَ وَارْسِلْ عَلَيَّ عِيُونَكَ  
 بَرَكِ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً  
 سَحَابَ رَأْفَتِكَ الْهِمْلَ رَجْعَ الْعَبْدِ الْاَبْقَى اِلَّا  
 بَرَكِ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً

ترکیب بسیار لطیف و صوفی  
 بوضوح نیز چنانچه در کلام  
 بزرگ که مستند به کلام

الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی من فی  
 ذریعته الطیبین الطاهرین  
 محمد و آله الطیبین الطاهرین  
 و علیهم السلام

اِلَى مَوْلَاهُ اَمْ هَلْ حَجَّرَهُ مِنْ سَخَطِهِ اَحَدٌ سَوَاهُ  
 اَلْهِی اِنْ كَانَ الْكُفْرُ عَلَيَّ اَلْذَنْبُ تَوْبَةٍ فَكُنْ وَعِزَّتِكَ  
 اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ  
 مِنْ الْكُنَادِمِ اِنْ كَانَ الْاِسْتِغْفَارُ مِنْ الْخَطِيئَةِ  
 كَالْزَيْتَانِ شَدَّ كَانَمُ وَاِنْ طَلَبْتَ اَرْضَ اَرْكَانِ رَسْمِ شَدَّ اِنْ رَحِمْتَ  
 حِطَّةً فَكُنْ لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ لَكَ الْعَبْوُ حَقِي  
 خَطِيئَتِ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ اِنْ رَحِمْتَ  
 تَرْضَى الْهِیَ يَقْدِرْ لَكَ عَلَيَّ تَبَّ عَلَيَّ وَجْهِي اَعْنِي  
 اَعْفُ عَنِّي وَبِعَمَلِكَ اِنْ اَرْفُقْ بِي الْهِیَ اَنْتَ الَّذِي  
 كَلَّمَ رَاوِزَ وَبَدَلْتَ اَنْشُرْ سَكَمُ وَرَوَايَمُ وَارِارِ اَرْسَمُ رَسِيكُ  
 فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ اَبَاكَ اِلَى عَفْوِكَ لَمَيِّنَةُ التَّوْبَةِ  
 كَسُوهُ اَنْشُرْ سَكَمُ وَرَوَايَمُ وَارِارِ اَرْسَمُ رَسِيكُ  
 فَقُلْتُ تَوْبَتِي اِلَى اللَّهِ تَوْبَةٌ نَصُوحًا فَمَا عَدَدُ رَنْ  
 بَرَكِ اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً اَنْ تَكُنْ لِي رَحْمَةً

یا آنکه بنام میبرد  
 آن که کینه را از قهر خداوند و احدی را از عذاب خداوند

در شرح شریفات بعد از آنکه در کلام  
 بزرگ که مستند به کلام



اغفل دخول الباب بعد فتحه الهی ان کان  
 داخل شود داخل شدن آن درگاه را بعد از گشودن شدن آن درخدا یا اگر نشسته  
 قبح الکتب من عندک فلیعین العفو من عندک  
 گناه از بنده تو ایست هر آنکه نیکوئی سترون کند از نزد تو  
 الهی ما انما اقول من عصاک فتبت علیہ وقرآن  
 خدا ایستیم ما را که میگویم از عصای تو ایست بر من و قرآن  
 لم یؤفک فجدت علیہ باعجب المضطر ما کان  
 او را که میگوید بر تو که بر تو ایست بر تو ایست بر تو ایست  
 الصبر یاعظیم البتر یاعلیما بما فی السیر یاجمیل  
 صبر وادامه بزرگ بخشش وادامه بزرگ بخشش وادامه بزرگ بخشش  
 السیر استشفعت بحجودک وکرمک الیک و  
 برده بزرگ بخشش وادامه بزرگ بخشش وادامه بزرگ بخشش  
 قوتکت یحسانک ورحمتک لک الیک فاستجیب  
 دوست او ایست میانه مهر با تو بسیار رحم کردن ترا نزد تو ایست جان کن  
 دعائی ولا تحبب فیک بجائی و تقبل توئی  
 دعا را و از آن کار بگردان در تو ایست و از تو ایست و از تو ایست

استشفعت  
 حاجت  
 بر تو ایست  
 دعا را و از آن کار بگردان در تو ایست و از تو ایست و از تو ایست

و کفر

و کفر خطیبی منک ورحمتک یا ارحم الراحمین  
 و کفر خطیبی منک ورحمتک یا ارحم الراحمین  
 مناجاة الکاکب  
 الهی الیک شکوانفسا بالسوء امانه وکی العظیمة  
 ایست از تو شکوانفسا بالسوء امانه وکی العظیمة  
 مبادرة وبعاصیابک مولعة ولسخطک متعرة  
 پیش بر کشنده و بنفشه تو جویس و خواهنده و بفرقه و بفرقه  
 تسلك فی مسالك الهالك وبتعلی عنک  
 همراه بر تو مرا بر ابراهیم که محل هلاک و دنیا هر است و بگردان از تو ایست  
 اهلون هلالک کثیرة العلیل طویلة الامیل ان  
 خوارترین هلاک شوند و نفع بسیار مرض و از تو ایست  
 مستها الشر یجزع وان مستها الخیر منع میال الی  
 بر سر او را بر سر او ایست و اگر بر سر او ایست و اگر بر سر او ایست  
 اللعوب و اللغو ملوكة بالغفلة و السهو و التیرع فی الی  
 بازی و غفلت بر کرده شده و بفرقه و بفرقه و بفرقه



لَعْنَتِي وَسَوْفَ يَنْفِي بِالنُّقُوتِ إِلَهِي أَشْكُو إِلَيْكَ عُدُوًّا

کنده و پس مرا از او در توبه از خدا مر شکوه میکنم بود دشمن را که

يُضِلُّنِي وَشَيْطَانًا يُغْوِيَنِي قَدْ مَلَأَ يَا سَوَاسِ

گمراه میکند مرا و شیطان را که گمراه بد بخواند مرا بتحقیر که بر کد است از این دنیا

صَدْرِي وَاحْاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِي يُعَاضِدُ

سینه مرا و فرو گرفته است دوسه و حدیث کردن آن دل مرا میکند

لِي الْهَوَا وَبَيْنِي لِي حُبُّ الدُّخَانِ وَيَحُولُ بَيْنِي وَبَيْنَ

مرا در میل و خواستش باطل و در پیوسید به از سر رخ خرد دنیا را و حاصل میشود میان

الطَّاعَةِ وَالزُّلْفَى إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو قَلْبًا قَالِيًّا

و میان فرمان بر او در حق و آنچه نزد یک کند مرا حق تو گویم از دل و زبانت

مَعَ السَّوَاسِ مُتَقَلِّبًا يَا لَذِينَ وَالطَّبِيعِ مُتَلَبِّسًا

با طبع و قلوب کننده و در تیرگی و جوگیر و مهر شدن و شکر لباس پوشیده

وَعَيْنَا عَنِ الْبُكَاءِ مِنْ خَوْفِكَ جَائِدَةً وَالْهَوَا

و شکوه میکنم از چشم که از این دین در خوف تو مانده و خشک شده و دور از تو

يُرْمِي ظَامِحَةً إِلَهِي لِاحْوَلْ لِي وَلَا تَقْوَةَ الْإِقْدَ

خوش آید او را نگاه کننده نیست که در از صحرای او در غایت و عبادت مکره تو را بر تو

و لا

بجای اثر و صدر و حلقه را  
میان آن که است و در صدر  
مثل الواسوس و سوس

قلب نزدیک و قلوب و در  
مکره و چه چیز است  
درین طبع و الاشیاء و در  
قلب و دنیا و قلوب و سوس

ما تریا

طبع و الاشیاء و در  
و در آن و در آن و در آن  
بجای اثر و صدر و حلقه را  
میان آن که است و در صدر  
مثل الواسوس و سوس

وَلَا نَجَاةَ لِي مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيَا إِلَّا بِعَصَمَتِكَ فَلَا تَكْ

دست مرا از خوسه ها و دنیا مکر شکاه و پیش تو پس رنج است میکنم

يَبْلَاغُهُ حَكْمَتِكَ وَنَفَاذَ مَشِيئَتِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَنِي

برساند حکمت و درست کردار تو و فرمان تو را و ایل را و است و نشانه تو را

لِغَيْرِ جُودِكَ مُتَعَرِّضًا وَلَا تُصَيِّرْ خَلْفَ الْفَتَنِ عَذَابًا كُنْ

بغیر بخشش تو متعرض و بلکه نشانه و کردار مرا از بر فقر و در غم خود

لِي عَلَى الْأَعْدَاءِ نَاجِمًا وَعَلَى الْخَازِي وَالْعَيُوبِ نَاجِمًا

نشانه و بهش بر دشمنان بر رکنده و بر خوار و بر عیبها برده و بهش

وَمِنْ الْبَلَاءِ وَالْقِيَاوَعِ مِنَ الْمَعَاصِي عَاصِمًا بِرَأْفَتِكَ

و از بلاها نگاهدارنده و از آن مان حفظ کننده و بر تو

**مُسْتَجَاةٌ وَحَيْثُكَ يَا زَحَمَ الرَّاحِمِينَ التَّالِينَ**

و مهر و فی تو

إِلَهِي أَتَرَاكَ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِكَ تُعَذِّبُنِي أَمْ بَعْدَ

ای خدا ترا میدانی بعد از ایمان که بعد از تو تعذیب میکنی مرا یا بعد از

حُبِّي يَا كَيْفَ تُعَذِّبُنِي أَمْ مَعَ رَجَائِي لِرَحْمَتِكَ وَصَفْكَ

دوست و پیش من ترا و در کردار تو ای ابا عبد و در غایت تو دوستی تو را

و لا

این عبارت نهاد است که در دنیا را  
بغیر بخشش تو متعرض و بلکه نشانه  
و کردار مرا از بر فقر و در غم خود

باید در این شعر سخن از ایمان است  
و در آخر آن که ایمان بهر دو سوره است  
این توان کرد و این شده و در هر دو  
سوره و در هر دو که در هر دو



تَحْرِيمِيْ اَمَّ مَعَ اسْتِجَارَتِيْ يَعْفُوكَ تَسْلِيْمِيْ حَاشَاكَ  
 و چه براه زمره ایا با پناه جستن من بعبودت تو کن در ازوت کبریا  
 لَوْ جِئَكَ الْكَذِبُ اَنْ تُخَيِّبَنِيْ اَيْتَ شِعْرِيْ لِلشَّيْءِ  
 از و چه گریه و دور بر ز کوار تو نیکی زبان کار کرده اند کاش که بر گویا از بر تو  
 وَلَكِنْ اَتَيْتُ اَمَّ لِلْعَنَاءِ رَتَبِيْ فَلَيْسَ لَكَ تَلْدَنِيْ وَلَمْ  
 زاده هستم مادرم یا از بر سر رخ پرورش داده مادری پس ترا مادرم ترا  
 تَوَيْتَنِيْ وَلَكَيْتَنِيْ عَلِمْتُ اِنْ اَهْلَ السَّعَادَةِ جَعَلْتَنِيْ  
 و پرورش نهادی و کاش که بر گویا از اهل بهشت از تو مرا و نیز دیکه تو  
 وَبِعَرِّكَ وَجَوَادِكَ خَصَصْتَنِيْ فَتَقَرَّبَ اِلَيْكَ عِبَتِيْ  
 و پناه دادی تو بر گزیده مرا پس روشن شود به این آل جسته من  
 وَتَطْمَئِنُّ لَكَ نَفْسِيْ اِلٰهِيْ هَلْ لَوْ دَوْجُوْهُ اَخْرَجْتَ  
 و آرام گیر و بان جان من از خدایم ای بسیار که دانای و دانا که در قیامت  
 سَاجِدَةً لِّعَظَمَتِكَ اَوْ تُخْرِسُ اَلْسَنَةً نَطَقَتْ بِالشَّكِّ  
 که سجده کنندگان اند از بر سر ز که تو یا لال که دانای زبانها را که گویند نه درود  
 عَلَيَّ مَجْدِكَ وَجَلَالَتِكَ اَوْ تُطْعِمَ عَلَيَّ قُلُوْبِيْ اَنْفُوسِيْ  
 بر بزرگوار تو و غلبه بر تو که تو بر هر چیزی که گم سازد و هر چیزی که دانا که گویند نه درود

جوارش منم که در این  
 کبریا و در این  
 تقدیر و جوارش منم که در این  
 سرافقت من

علی

عَلَيَّ مَجْدِكَ اَمْ تَقْصُمُ اسْمَاعًا تَلْدَنِيْ بِمَلْعٍ ذِكْرِكَ  
 بر دوست و دشمن تو یا کس از کوششها در جنت یا فتنه نشینان  
 فَاِذَا دَنَيْتَ اَوْ تَفْعَلُ الْكَفَرُ فَعَنَّا اَلْاَمَالَ اِلَيْكَ  
 در مقام اراده و مردان تر ایا آنکه بنده که در دستهای که بر دشته اند از تو  
 وَجَاءَ مَرَاتِيْكَ اَوْ تَعْلَقُ بِدَانَا عَمِلْتَ بِطَاعَتِكَ  
 در همید و تو بر تو بکنج و عتاب کنزها را که علی کرده اند بفرمان بر دار تو  
 حَتَّى خَلَّتْ فِيْ مَجَاهِدَتِكَ اَوْ تَعْدِيْ بِلَجَلَةٍ  
 تا آنکه لا غرشته نه در جد و زیدان و شقه کشیدن در راه تو یا آنکه عتاب کنزها  
 سَعَتْ فِيْ عِبَادَتِكَ اِلٰهِيْ لَا تَعْلَقُ عَلَيَّ مَوْجِدَتِكَ  
 که راه زفته باشند در بندگی تو و بنده بر تو و حید کنندگان خود  
 اَبْوَابَ مَحْمَدِكَ وَلَا تَحْجُبْ شَأْنِيْكَ عَنِ النَّظَرِ  
 در راه رحمت خود را و در میان حایل ساز شسته قال خود را از نگاه  
 اِلَى جَمَلِ رُؤْيَاكَ اِلٰهِيْ تَقَرَّبَ اِلَيْكَ زَهَابُ تَوْجِيْدِكَ  
 بر حسن دیدار تو نیز حق تعالی بوجد تو از راه منزه را که عزیز کرد و توحید خود  
 كَيْفَ تَدَاهِيْهَا نَتِيْجَةُ اَنْتَ اَنْتَ وَصِيْمَةُ اَنْفَقَدَ عَلَيَّ  
 چگونه خواهد دایل میکرد و الله بپسندد و مانع از تو و دیکه بسته شد

مفعول را در این  
 مثل دارا و کت حایر العمل  
 و هر که بخواست که با تو جسته  
 شود که از سر هر پناه تو نشود  
 و فیک در



مُتَاجَاةُ التَّرَاجِيْمِ

سخن مرقوم

فانما هو الا فرغ من قوله

22

و لا انکه نرسانم بغير تو خداوند کرد و عفو کرده شده باشد بیکو کار در

و اما در مورد خود

استغفر و قهر و افرط انصاف

الموتى المالكين العبيد والمحققين  
والمحققين



كَيْفَ اجْعَلُ غَيْرَكَ وَلِغَيْرِكَ كُلَّهُ بِيَدِكَ وَكَيْفَ  
 جَلُوتُهُ مِثْلًا رُشُومَ غَيْرِ تَوْوُ حَالِ أَنْ تَكُونَ بِهَمَّةٍ بَدَنَتْ وَجُكُونَهُ  
 أَوْ مِثْلَ سِوَاكَ وَالْخَلْقُ وَالْأَمْرُ لَكَ أَفَقَطْ حَالِ  
 ارز و گم از غیر تو و حال آنکه عالم خلق و عالم امر ملک است از تو ای پروردگار  
 مِنْكَ وَقَدْ أَفْلَحْتُ مَا لَمْ أَسْأَلْهُ مِنْ فَضْلِكَ  
 از تو و حال آنکه ما لک کرده ایمه مر با آنچه در خواست کرده بودم از بختی نیست  
 أَمْ تَقْفِرُ فِي الْمِثْلِ وَأَنَا أَعْتَصِمُ بِعَمَلِكَ يَا مَنْ  
 با تهنج که از تو ای پروردگار و حال آنکه من بیکرم و حفظ گیران را  
 سَعِدَ بِرَحْمَتِهِ الْقَاصِدُ وَلَمْ يَشُقْ بِنَفْعَتِهِ  
 نفعش شد بر رحمت او آنکه که ایستاد او کرد و بدو بخت نشد و نفع  
 الْمُسْتَغْفِرُ وَلَكَيْفَ أَنْتَ أَنْتَ وَلَمْ تَزَلْ ذَاكَ كَيْفَ  
 و قهر او از ترس طلبان چگونه فراموش میکنم نه او حال آنکه تو همیشه بایست  
 أَلْهَوْ عَنْكَ وَأَنْتَ مُرَافِقِي الْإِلَهِ بِدَلِيلِ كَرَمِكَ أَغْلَقْتُ  
 غافل می شوم از تو و حال آنکه تو نگاهبان منم نه بزرگوار خودت را بگویم  
 يَدِي وَلَيْسَ عَطَايَاكَ بَسْطَتْ أَمْلًا فَخَلِصْنِي  
 و از برادر و رفیق بخشش تو چون کردم امید خود را بر این خالص و بی هیچ کن مرا

اولیة الامر و شیخه ایاه و اولی  
الملك

عَفْوِكَ

بخالصه

بِخَالِصَةٍ تَوْجِيدِكَ وَاجْعَلْنِي مِنْ صَفْوَةِ عِبِيدِكَ  
 بیکانه و این تو به این بختی تو جید تو و بردان مرا از بر کن و بیکانه کان  
 يَا مَنْ كُلُّهَا رِيبًا لِي بِتَلْقَى وَكُلُّ طَالِبٍ يَا مَنْ يَنْجِي  
 ای آنکه هرگز بر نرزد بسوی او نه مر می رود هر چه ای طلب از چشم امید  
 يَا خَيْرَ مَرْجُوٍّ يَا أَكْرَمَ مَدْعُوٍّ يَا مَنْ لَا يَزِيدُ  
 ای بهترین امیدگار و ای ارکترین خوانده شده و ای آنکه بر نگیرد  
 سَائِلُهُ وَلَا يَخِيبُ أَمْلَهُ يَا مَنْ بَابُهُ مَفْتُوحٌ  
 در خواست کننده او را و از میان کارهای زد امیدوار او را که درگاه او گشوده  
 لِدَاعِيهِ وَجَاهُهُ مَرْفُوعٌ لِدَاجِيهِ أَسْأَلُكَ  
 از برادر و کور او و پرده او بر داشته شد و از برادر امیدوار او در خواست  
 بِكَرَمِكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ مِنْ عَطَايَاكَ بِمَا تَقْدِرُ  
 بکرمی بودن تو آنکه من را از بخشش تو با آنچه روشن کند  
 عَيْنِي وَمِنْ رَحْمَتِكَ بِمَا تُطْمِئِنُّ بِهِ نَفْسِي وَمِنْ  
 چشم مرا و از امید که من بدارم با آنچه آرام گیرد بان جان من و از تو  
 الْيَقِينَ بِمَا أَهْوَى بِهِ عَلَى مَصِيبَاتِ الدُّنْيَا  
 علم و این با آنچه خواهم بکسر سبب این یقین بر من با تو و بلا سر و دنیا را

و خالصه در سر است چون تا  
 علامه و نه به و خلوص است و هر چه  
 بختی تو جید تو و بردان مرا از بر کن و بیکانه کان  
 یقینی



وَيَجْلُو عَنِ بَصِيرَةٍ غَشَوَاتِ الْعُصَى بِرَحْمَتِكَ  
 و روشن کن بر آن یقین و هرگز از غیاب من بر دورا که بر او غیاب تو  
**مَسْأَلَةٌ: يَا أَخَا الرَّاحِمِينَ الشَّاعِبِينَ**  
 اَلْهِىَ اِنْ كَانَ قَلْ رَاوِي فِي الْمَسِيرِ اِلَيْكَ فَلَقَدْ  
 از غایب من اگر کم است تو شمس در راه بسورتو پس بهر آنکه تحقیق  
 حَسَنٌ طَلَقَ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ وَاِنْ كَانَ جَدِيحٌ قَدْ  
 نیکوست گمان من به اعتماد و توکل بر تو و اگر کم من تحقیق تر است  
 اَخَافُنِي مِنْ عُقُوبَتِكَ فَاِنْ رَجَا نِي قَدْ اَشْرَعَنِي  
 مرا از عذاب شکست تو پس بدتر که امید من تحقیق دان کرد مرا  
 يَا اَلْاَمِنَ مِنْ نِقْمَتِكَ وَاِنْ كَانَ ذَنْبِي قَدْ عَصَى  
 یا ایمن از قدر تو و اگر کم من بدتر مرا در عذر عتاب  
 لِعِقَابِكَ فَقَدْ اَذِنْتَنِي حَسَنٌ تَقِيحٌ بِشَأْنِكَ وَاِنْ  
 و غایب تو در آورده پس تحقیق که خبر داده مرا اینک اعتماد در تو  
 اَنَا مَتْنِي الْعَفْكَ عَنِ الْاَسْتِعْدَادِ لِلْقَائِكَ  
 و اگر خواب کرده مرا غفلت و زانور از آماده شدن از برودن و رسیدن

جمله برون رفتن است و جمل  
 بصیرت که غیاب و توکل بر تو  
 ایضا بهر آنکه غیاب تو  
 شعاع باشد مبرک و در

اینکه در هر حال که باشد  
 و نام و یقین کامل باشد  
 و توکل بر تو کامل باشد  
 و اعتماد بر تو کامل باشد  
 و توکل بر تو کامل باشد  
 و اعتماد بر تو کامل باشد  
 و توکل بر تو کامل باشد  
 و اعتماد بر تو کامل باشد

فقد

فَقَدْ بَهَقْتَنِي الْمَعْرِفَةُ بِكَ مِيكَ وَاِلَا نِكَ وَاِنْ اَوْحَى  
 پس تحقیق که آگاهانیده است مرا شناخت تو که هر بود تو و غیاب تو و اگر چه  
 مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرَطُ الْعَصِيانِ وَالطُّغْيَانِ  
 انداخته میان من و تو بسیار گناه و از حد خود بیرون رفتن  
 فَقَدْ اَسْبَغَنِي بِرُحَى الْغُفْرَانِ وَالرِّضْوَانِ اَسْأَلُكَ  
 پس بدتر من غفران بخشیده و مرده دادن آمرزگار و خود را تو در غایت  
 بِسُحُاتٍ وَجْهِكَ وَاِنْ اَوَارَقْدَيْسِكَ وَاَبْهَلُ  
 بر بخت انوار و جبهه سترشکار تو و بر شانهها بر که تو از هر چه و نقص و خد  
 اِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ اَنْ  
 میکنم در دعا کردن تو بر تو شفیق و رحمت و مهر با تو و مرا که بشمار نیکو  
 تَحْقِيقُ طَبْعِي مِمَّا اَوْمَلَهُ مِنْ جَنِّدِ اِلَهِكَ وَ  
 آنکه در است کنز گمان مرا با تو امید دارم او را از اگر ام بسیار تو  
 جَمِيلِ اِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالرُّفْقَى لَكَ  
 و حسن نعمت دادن تو در حصول نزدیکی من و تقرب نزد تو  
 وَالتَّمَتُّعُ بِالنَّظَرِ اِلَيْكَ وَفَا اَلَا يَأْتِي عَرْضَ لِنَفْسَاتِ  
 و بهر مدتی که در آن بطرف تو غیر نیست بخت تو در آن و بکنند از شکم مرا است

بسیار است جبهه انوار و جبهه  
 آن بهر حال که باشد و از هر چه  
 و عطف و لطف و شفقت  
 رافیتک و



رَوْحِكَ وَعَظْمُوكَ وَمُنْتَجِعُ غَيْثِ جُودِكَ وَالْطَّفَافُ  
 ش دمانه و مهر بانه تو را و فایده میکنم از باران بخشش و نفع رساندن  
 فَأَرْؤَمِنْ سَخَطِكَ إِلَى رِضَاكَ هَارِبٌ مِنْكَ الْبَائِسُ  
 و گریزانده ام از قهر تو بسوی رخسود تو و پناه جوینده ام از توبه تو  
 رَاجٍ أَحْسَنَ مَا لَدَيْكَ مُعَوِّلٌ عَلَى مَوَاهِيكَ الْمُتَفَقِّفُ  
 امید دارم بهترین چیز را که نزد است خاطر جمع کننده ام بر شهادت تو بنیاده  
 إِلَى غَلَابَتِكَ إِلَهِي مَا أَبْدَلْتُ يَدِي مِنْ فَضْلِكَ فَتَمْنُهُ  
 بسوی غلبه تو ای خدایا آنچه تمنا کرده باشم از فضل تو بپرستم که آنرا  
 وَمَا وَهَبْتَ لِي مِنْ كَرَمِكَ فَلَا تَسْلُبُهُ مِنِّي  
 و آنچه بخشیده مرا از کرم خود پس باز مکن و باز گیر آنرا و آنچه  
 سَتَرْتَ عَلَيَّ بِجَلِيلِكَ فَلَا تَهْتِكْهُ وَمَا عَمِلْتُ مِنْ  
 پوشانیده بر من بزرگواری تو پس در پرده آنرا و آنچه دانسته از  
 قَبِيحٍ فَعَمِلِي فَأَعْفِرْهُ إِلَهِي اسْتَشْفَعْتُ بِكَ إِلَيْكَ  
 بد کرد و از من پس بیامرز آنرا خدایا طلب غناست میکنم تو بسوی تو  
 كَوَسْتَجِدْتُ بِكَ مِنْكَ أَتَيْتُكَ ظَالِمًا عَائِفًا  
 و پناه و زنا را میجویم تو از تو اومدم در گناه تو در حالتی که چشم داشت

احسانك

إِحْسَانِكَ مُلْجِئًا فِي أَمْنَتِكَ مُسْتَسْقِيًا وَبَلَّغًا لَكَ  
 و ارم و بسوی تو خود را شنیدم و در پناهت بخشش تو در حالتی که طلب میکنم از باران  
 مُسْتَطَرًّا غَامًّا فَضْلِكَ طَالِبًا مَرْضَاتِكَ فَاصِدًّا  
 قطع بخشش تو باران بسطیم از بار زیاد به بخشش تو طلب میکنم بشود مرا مقصد  
 جَنَابِكَ وَأُرِدُّ أَسْرِعَةً وَفِدَاكَ مُلْتَمِسًا سِتْرِي  
 نزد ترا فرود آورنده بر سر آنگاه عطا سر تو التماس کننده ام خرم  
 الْخَيْرَاتِ مِنْ عِنْدِكَ وَأَفِدَّا إِلَى حَضْرَةِ جَمَالِكَ مُرِيدًا  
 بشکار و خشنود را از تو و تو زوال کننده و بنده بسوی حضرت بهر تو میروم  
 وَجَهَكَ طَالِبًا قَائِلًا بِكَ مُسْتَكِينًا لِعَظَمَتِكَ  
 و چه تو دست زنده بهر در تو خاک روی کننده از بر بزرگواری تو  
 وَجَلَالِكَ فَأَفْعَلْ لِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ مِنْ  
 و غلبه تو پس بکن بمنز آنچه ترا اندر و است از  
 الْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ وَلَا تَفْعَلْ لِي مَا أَنَا أَهْلُهُ  
 از بخشش و مهر باند و مکن بمنز آنچه من  
 مِنَ الْعَذَابِ وَالنَّارِ وَبِحَنَنِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 از عذاب و آتش ای بخشنده و مهربان تر از مهربانان



**مُناجاة الشاكين**

الهي آذهاكن عن إقامة شكرك تتابع طولك  
 خدايا فراموش گرد نهیدم از اداء هر شكر تو بپای در پاید بودن بخشش تو  
 وانجذبني عن احصاء ثنائيك فيض فضلك و  
 و عاجز و ناتوان گرد نهیدم از شمردن محمده تو سرش در فضل و جلال تو  
 شغاك عن ذكر محامدك تواف عوائدك  
 و شغول گردم از یاد و ستایشهای تو بپای در پاید آمدن نعمت و پند تو  
 و اعياك عن نشر عوارفك توالي آيادك وهذا  
 و خسته گردم از اظهار و نشر کردن نیکیهای تو بپای در پاید بودن نعمت تو و  
 مقام من اعترف بسبوح النعماء وقابلها بالانقص  
 جایگاه کس نیست که اقرار دارد بکبر نعمت تو و در برابر آن کم گوید کند  
 وشهد على نفسه بالالهال والتضييع وانت  
 و گواهی دهد بر خویش باینکه نهش نفس بکمال خود و هلاک کردن نفس را  
 الووف الرحيم البر الكريم الذي لا يجيب فاضله  
 و تو را برساند هر چه بخواهد و بزرگوارتر از هر چه بخواهد و بزرگوارتر از هر چه بخواهد

ولا يطرده عن فناء اماليه يساحتك تحطرحا

او را و نرانند از دور خانه خود و امیدواران را در فضا رتو فرو و آید بار بار  
 الراجين و بعرضتك تقف مال المستفدين  
 امیدواران و در محن سرار تو بایستد از زود عطای طلبان پس عرض  
 فلا تقابل مالنا بالتحديق لا يأس ولا تلبسنا  
 و در برابر مایه و دار زود را از زبان کار و زما امید و مپیشان  
 سربال القنوط والابا من الهي تصاغر عندنا  
 بر ما جاها نه امید و یاس خدا یا بیا که بگفت نه زود بزرگ  
 الاتك شكري وتضال في جنبك  
 نعمت تو شکر و سپاس من و بسیار جبریت و در پهلوی اکر ام تو را  
 اناي شائي ونشر حلالتي نعمك من انوار الاله  
 و در من و شما کس نیست بر این پایه بپایند بر من نعمت تو از روشناییها را  
 حلالا وضربت على لظائفك من العز كلالا  
 جاها را زینب و ضمیمه زده و جبر زده بر من لطایف جان تو از بزرگوارترها را  
 و قلدي منك فلا تدلخل وطوقتي اطواقا  
 و در دل من انداختی مرا و تو گردان بند ما که و طوق انداختی مرا از زینب و ضمیمه

بسیار از غریب تو

تخلل به الطور و سفل  
 محفوظه بانوار جلال







الْمُنَاجَاةُ وَالْمَدِينَةُ اللَّهُمَّ احْمِلْنَا فِي سَفَرِنَا بِجَنَابِكَ  
 وَصَافِي كُنْثَرَتِنَا وَنَهْضَانَا بِأَرْحَامِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 وَمَعْنَا بِإِلَهِكَ مُنَاجَاةً وَأَوْجِدْ نَاحِيَا صُحْبِكَ بِرَحْمَتِكَ  
 وَبِرَحْمَتِكَ مَا رَأَيْتُكَ بِأَفْئِدَتِي وَبِرَحْمَتِكَ مَا تَوَدَّدْتُ وَبِرَحْمَتِكَ  
 وَأَذِقْنَا حَالَةَ وَدُكْ وَقُرْبِكَ وَاجْعَلْ شُغْلَنَا وَ  
 فُجْرَنَا مَا شِئْتَ بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ مَا شِئْتَ بِرَحْمَتِكَ  
 جِهَادَنَا فِيكَ وَهَمَّنَا فِي طَاعَتِكَ وَاخْلُصْنَا لِيَاكُ  
 مَا رَأَيْتُكَ وَرَأَيْتُكَ وَرَأَيْتُكَ وَرَأَيْتُكَ وَرَأَيْتُكَ  
 فِي مُعَامَلَتِكَ فَإِنَّ يَاكَ وَلَكَ وَلَا وَسِيلَةَ بَيْنَنَا  
 مَا وَفَّقْنَا سِرَّكَ وَكَارِهُكَ بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 إِلَيْكَ إِلَهِكَ إِلَهِكَ إِلَهِكَ إِلَهِكَ إِلَهِكَ إِلَهِكَ  
 بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 الْمُسَارِعِينَ إِلَى الْخَيْرَاتِ الْعَامِلِينَ بِالْبَقَايَاتِ الصَّالِحَاتِ  
 كُنْ كَمَا تَرَى وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى  
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الشَّافِعِي

الشَّاعِينَ إِلَى رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ إِنَّكَ عَلِيمُ كُلِّ شَيْءٍ  
 قَبُولُ وَرَأَاهُ رَوْنَهُ كَانَ بِنُورِهِ وَبِرَحْمَتِهِ وَبِرَحْمَتِهِ  
 قَدِيرٌ وَيَا الْإِجَابَةَ جَدِيدٌ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
**مُنَاجَاةُ الْمُرِيدِينَ**  
 سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقُ الظُّرُقَ عَلَى مَنْ لَمْ تَكُنْ كَلِمَةً  
 نَزَّاهُ تَزَيُّدُكَ لَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَتَمَنَّيَكَ بِرَحْمَتِكَ  
 وَمَا أَوْضَحَ الْخُشُوعَ مِنْ هَدْيَةِ سَبِيلِكَ إِلَهُي  
 وَجْهَ شَكَارَتِ خَلْقٍ تَوَكَّلُكَ بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 فَاسْأَلُكَ بِسَبِيلِ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَسَيِّدِ الْخَلْقِ  
 بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 الطَّرْقِ لِلْوُقُودِ عَلَيْكَ قَرِيبَ عَلَيْنَا الْبَعِيدِ وَتَقَرُّ  
 إِلَيْنَا بِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ  
 عَلَيْنَا الْعَبِيدَ الشَّدِيدَ وَالْحَقْنَ بِالْعِبَادِ الَّذِينَ هُمْ  
 وَشَوَاهِدُكَ وَبِرَحْمَتِكَ وَبِرَحْمَتِكَ



يَا لَيْلَى إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَبَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يُطْرَقُونَ  
 که پیش روی تو شتاب میکنند و در ترانه همیشه میزنند و  
 وَايَاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ  
 و تو در شب و روز حیرت دارند و ایشان از هیبت تو  
 مُشْفِقُونَ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ بِالْعَقَمِ  
 ترسانانند آنچنان بندگان که عذرا کرده از برای ایشان سینه‌ها را  
 الرِّغَابِ وَكُنَّحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ قَضَيْتَ لَهُمْ  
 آنچه بخواهند و برآورده از برای ایشان مطالب را و داده از برای  
 مِنْ فَضْلِكَ الْمَنَارِبَ مَا لَيْتَ ضَمَارَهُمْ مِنْ جَنَدِكَ  
 ایشان از فضل خود حاجت را برآورده همانرا از لشتر خود  
 وَدَقَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِّكَ فَبِكَ إِلَيَّ لَذِيذُ مَنَاجَا  
 و سیراب کرده ایشان را از صاف شراب تو پس بود تو بزمی ساجده  
 وَصَلُوا أَمْنِكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا أَمْنًا مِنْ  
 و مکالمه تو رسیدند و از تو منتهای مقصود داشت حاصل کردند پس  
 هُوَ عَلَى الْبُقْعَيْنِ عَلَيْهِ مُقِيلٌ وَبِالْعُطْفِ عَلَيْهِمْ مَا  
 آنکه او بر تو بگذراند که آن بظرف و روا آورد و بیست و یک طرف ایشان لغت و

مشارب  
 علی

مفضل

مَفْضَلٌ وَيَا لَغَا فِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَجِمَ رَجِيمًا  
 و زیاده و بیهوده را از گوش کاران و غفلت کاران از یاد او بسیار محو بال و حوت  
 وَيَجْذِبُهُمْ إِلَى بَابِهِ وَدَعَا عَطُوفَ سَنَلِكِ أَنْ  
 و کشش آن حلقان بدرگاه خود بکشند و میل کنند و رجوع  
 تَجْعَلِي مِنْ أَقْرَبِهِمْ مِنْكَ حَطًّا وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ  
 ترا که بگردانی مرا از وافرترین آنجا که کشش تو در بهره یا و بلندترین آن  
 مَنَزَلًا وَجَزَلِي مِنْ ذَلِكَ قِيمًا وَافْضِلِي عَفْوَ  
 و منزل را جایگاه و بسیارترین ایشان از حشر تو بخش و قیمة زیاده را  
 مَعْرِفَتِكَ نَضِيبًا فَقَدْ نَقَطْتَ إِلَيْكَ هَيْبَتِي وَافْضِلِي  
 نصیب معرفت تو شناخت تو پس تحقیق که بریده لب و زخم و آرد  
 عَمَلِكَ رَغْبَتِي فَأَنْتَ لَا تُخْلِي عَمَلِي وَلَكَ لَا  
 بجان تو خوشم من پس تو را پس خواسته و مراد من و از برای  
 لِسَوَالِ سَهْرِي وَسَهَادِي وَلِقَاؤِكَ قَرْنِي عَيْنِي  
 هست نه از برای غریب تو بخوابم و کم خوابم و در خوردن بخت شرم چشمم  
 وَوَصْلِكَ مَعِي نَفْسِي وَإِلَيْكَ سَوْقِي وَفِي مَحَبَّتِكَ  
 و وصل است از دور جان من و بوی است حکمت شوق و خوشم و در بخت شرم چشمم

السهوا والارقي و السهوا  
 بعضی القلیل النوم



وَلَهُ وَالْهَوَاكَ صَبَابِي وَرِضَاكَ يُغْنِي وَرِثَتَكَ  
 ولبور خود مثلت عشق و میل من و رضا و شنودارت خود من و درایت  
 خاجتی و جوارک طلبتی و قربت غایت سؤلی  
 حاجه من و نزدیک و زینهار و ادن لت مطلب من و قربت نهایت حاجت  
 وَفِي مُنَاجَاةِكَ أَنِّي وَرَاحَتِي وَعِندَكَ دَوَاءُ  
 و در مکالمه لت انس و آرام من و زودت و وار در من  
 عَلَيَّ وَشِفَاءُ غُلَّتِي وَبَرْدُ لَوْعَتِي وَكَشْفُ كُرْبَتِي  
 و در مان تشنگی من و خنک شدن افزونگی و سوزش دل من و روشن باری  
 فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي وَمُقِيبُ عَثْرَتِي وَغَايَةُ  
 پس باش من و آرام بخش من و زودت رسیدن من و عذر پذیرنده من و گناه  
 زَكَاةَ وَقَائِلُ تَوْبَتِي وَجَبِّبْ دَعْوَتِي وَوَكِّعْ صَفْقَتِي  
 لغزش من و در و سپردن و بازگشت من و جوان رسد و دعا من و مالک نگاه داشتن  
 وَمَعْنَى فَاغْنِي وَلَا تَقْطَعْ عَنكَ وَلَا تَبْعِدْنِي  
 و توانگر کننده من و دور نماند من و جدا ساز من و دور نماند من و از  
 مِنْكَ يَا نَعْمِي وَجَنَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَالْآخِرَتِي  
 از بهترین نعمت من و بهشت من و دنیای من و آخرت من

منجاء

### مُنَاجَاةُ الْمُحِبِّينَ

إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَا قِ حَلَاوَةِ مَحَبَّتِكَ فَذَامْ مِنْكَ  
 خدا یا کبیت که کجاست شیرین تر محبت ترا پس طلب کنی که با تو خوشتر دیگر  
 بَدَلًا مِنْ ذَا الَّذِي أَشْرَ بِقُرْبِكَ فَأَبْقِ عَنكَ حَوْلًا  
 و کیمت آنکه آرام کرد و بقرب تو پس طلب کنی که از آن کردین که با تو  
 إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنْ أَصْطَفِيَةِ اقْرَبِكَ وَلَا يَكُنْ  
 از خاصترین پس گردان ما را از جمله آن نوع که بر کبریا و از برترین و نزدیک  
 وَأَخْصَصْنَا لَوَدَّكَ وَمَحَبَّتِكَ وَثَوَقَتِ الْغَايَةِ  
 و خاص کرده و از برترین محبت و دوست تو و مشتاقی کرده و از برترین طاق  
 وَرَضِيَتْ بِقَضَائِكَ وَصَحَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى جَهَنَّمَ  
 و راضی گردیده و از احکام تو و جوهر کرده و بر او نظر لبور تو و بر دور تو  
 وَحَبَوْتِ بِرِضَاكَ وَلَعَدَّتْ مِنْ هَجْرِكَ وَقَلَاكَ  
 و کهم بخشیده و از محبت خودی تو و پناه داده و از از ماندن و نفی شدن  
 وَبَوَّأَتْ مَقْعَدَ الصَّدُوقِ فِي جَوَارِكَ وَخَصَصَتْ  
 و جای داده و از جایگاه برتر و نزدیک تو و خاص کرده و هدیه و هدیه



بِعَفْوِكَ وَأَهْلَكَ لِعِبَادَتِكَ وَهَمَّتْ لِإِزَادَتِكَ  
 بشاغت تو و نرا و اگر دهنده او را بر سر بندگ تو و بخود کرده او را از بر سر تو  
 وَاجْتَبَيْتَ لِمُشَاهَدَتِكَ وَخَلَيْتَ وَجْهَكَ لَكَ  
 و برگزیده او را از بر سرش بده تو و فارغ ببال کرده شغیت و از بر سر تو  
 وَفَرَّغْتَ قُوَادِمَ لِحُبِّكَ وَدَعَيْتَ فِيهَا عِنْدَكَ  
 و خال کرده دل او را از بر سر تو و خویش داده او را در چرخ تو  
 وَكَلَمْتَ لِقَوْلِكَ وَأَقْرَبْتَ شُكْرَكَ وَشَغَلْتَ  
 و در دل انداخته او را ذکر تو و در دل انگنده او را شکر تو و شغل کرده او را  
 بِطَاعَتِكَ وَصَيَّرْتَهُ مِنْ صَالِحِي بَرِيَّتِكَ وَاخْتَرْتَهُ  
 بفرمان برادر سر تو و برگزیده او را از نیکو کاران افریدگان تو و برگزیده او را  
 لِمُتَاجَاتِكَ وَقَطَعْتَ عَنْهُ كُلَّ شَيْءٍ يَقْطَعُ عَنْكَ  
 از بر سر کماله تو و جدا کرده از و هر چیز را که جدا کند او را از تو  
 اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ دَابَّتِهِمْ أَلَا يُتِيَاكَ إِلَيْكَ  
 بار خدا بگردان ما را از جمله آنان که عادتشان شود و کمر بست  
 وَلِغَنَيْنَ وَدَهَرَهُمُ الزُّفْرَةَ وَالْأَنَابُ جَاهَهُمْ  
 و غلب و تو شاد و عادتشان و عفتشان ناله کردن و آه کشیدن از دست پشیمانان  
 بآوردن کارشان

الحمد لله رب العالمين  
 والصلوة والسلام  
 على من لا نبي بعده  
 وآل وصحبه الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

سجده

سَاجِدَةً لِعَظَمَتِكَ وَعَبُودُهُمْ سَائِرَةً فِي خِدْمَتِكَ  
 سجده کنندگان از بر سر تو و کوار تو و دیده نامشان از بخت و در خدمت کار تو  
 وَدَعَوْهُمْ سَائِلَةً مِنْ خَشْيَتِكَ وَقُلُوبُهُمْ  
 و شکوهاش از دهرت از خشیت و ملاحظه بزرگ تو و ده نامشان  
 مُتَعَلِّقَةٌ بِعَجَبَتِكَ وَأَفِيدَتُهُمْ مُخْلِعةٌ مِنْ  
 او گشته شده است بدست تو و او چنان بدینها را انداخته و قلب تیر خور  
 مَهَابَتِكَ يَا مَنْ أَنْوَارُ قَدْسِهِ لَا يَبْصُرُ بِمُجِبِّهِ  
 از هیبت تو از انوار پاک او و مریدگان و دست سازان او ایمان  
 رَاقِبَةٌ وَسُجُودٌ خَوْفٍ وَجَهْلٍ لِقُلُوبِهِ عَارِفِينَ شَأْنَ  
 بخت خاص و محاسن و در او و در اوها سر عارفان از مشاقت  
 يَا مَنِّي قُلُوبُ الْمُشْتَاقِينَ وَيَا غَايَةَ أَمَالِ الْمُحِبِّينَ  
 از زود و اوها مشتاقان و از مستحقان امید و دستان  
 أَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ كُلِّ  
 در غایت میگویم از تو و حبت و دوست داشتنی من کسر را که انکس است و در او  
 عَمَلٍ يُوصِلُنِي إِلَى قُرْبِكَ وَإِنْ جَعَلَكَ أَحْسَنَ  
 عمل که برساند مرا بقریب تو و نیک کرد و از خود را دوست ترین عهد جز انست بجز

او سجد کرد و سر بر خاک نهاد  
 و دعا کرد و بگوید یا رب  
 یا رب یا رب یا رب یا رب  
 یا رب یا رب یا رب یا رب



مِثْلَ سَوَاكَ وَأَنْ تَجْعَلَ جَنَّتِي أَيْتَاكَ قَاتِلًا إِلَى

از هر چه غیرت و نیکی کرده اند دوست داشتن من ترا دلیل و پس روزی

رِضْوَانِكَ وَشَوْقِي إِلَيْكَ ذَائِدًا عَنْ عِضْيَانِكَ

بخشنود تو و شوق مرا بتو رساننده از گناه و نافرمانی تو

وَأَمَّنْ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ عَلَى وَأَنْظُرَ بَيْنَ الْوُدِّ

و است و رفت ده بر من نظر کردن بپوست تو و نظر کن بپوست من

الْعَطْفِ إِلَيَّ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ وَلَجْعَلَنِي

بطرف من و بر مگردان از من رو خود را و مگردان مرا

مِنْ أَهْلِ الْأَسْعَادِ وَالْخَطْوَةِ عِنْدَكَ يَا غَيْبِ

از صاحبان نیکی و سعادت و قدم من نزد تو را جواب بده و

**مُنَاجَاةُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ الْمُسْلِمِينَ**

در هر با نتر از هر بانان

الْحَيِّ الْقَيُّومِ وَسَيِّئَةُ إِلَيْكَ الْأَعْوَاطِفُ كَأَنَّكَ

ایزاد و زنده و مداومت او بر من بود تو مگر نظر بر لطف داشت

وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و نیست مگر او و نیکی او بر من بود تو مگر بگو بهار خوش رحمت تو

و شفاعت

زاود و فرغده

در هر با نتر از هر بانان

وَشَفَاعَةُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

و شفاعت و همراهی کردن پیغمبر تو

بَنِي الْحَمَّةِ وَمُنْقِذِ الْأُمَّةِ مِنَ الْغَمِّ فَأَجْعَلْهَا

پیغمبر رحمت و خلاص کننده امت از اندوه پس مگردان

لِي سَبِيلًا إِلَى نَيْلِ غُفْرَانِكَ وَصَيِّرْهُمَا لِي صِلَةً

و وسیله را از نایل غفران من و در میان او و من را پیوندی

إِلَى الْفَوْزِ بِرِضْوَانِكَ وَقَدْ حَلَّ رَجَائِي بِحَرَمِ كُنُودِكَ

برستگاری شدن بپیشوندی تو و تحقیق که داخل شد امید من بحرم کرم تو

وَحَطَّ طَبْعِي بِفَنَاءِ جُودِكَ فَحَقِّقْ فِيكَ أَمَلِي

و فرو داد طبع من در فنا شدن جود تو و محقق کن در تو امید من

وَأَخِمْ بِالْخَيْرِ عَلَيَّ وَاجْعَلْ لِي مِنْ صَفْوَتِكَ

و تمام کن بخیر و خوبی کار مرا و مگردان مرا از جمله بگزیدگان تو

الَّذِينَ أَحْلَلْتَهُمْ مَجِيئًا جَنَّتِكَ وَبَوَاقِهِ

آنچه آن صفه که داخل کرده این ترا در میان بهشت تو و بجا داده این

وَارْكَزْ أَمَّتَكَ وَأَقْرِبْ أَعْيُنَهُمُ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ

در خانه گردان و نزدیک کن چشمان ایشان را به نظر کردن به تو

و شفاعت

فیدر دل



يَوْمَ لِقَائِكَ وَأَوْثَقْتَهُمْ مَنَازِلَ الصُّدُوقِ فِي جَوَارِكِ  
 روزم خوردن ایشان بود و چنگ بست بر ایشان جا بجا هر ستر را در نزدیکی  
 يَأْمَنُ لَا يَفِدُ الْوَافِدُونَ عَلَى كَرَمٍ مِنْهُ وَلَا  
 اگر آنکه فرو و نیامند کرده روزگار بر کرمی از او و نیامند  
 يَجِدُ الْقَاصِدُونَ أَرْحَمَ مِنْهُ يَا خَيْرَ مَنْ خَلَا  
 آنکه کنند کار هر یک را از او برترین کرمی که خلوت کرده با  
 يَدِي وَحِيدٍ وَيَا أَعْطَفَ مَنْ أَوَّلَى إِلَيْهِ طَرْدِي إِلَى  
 تنها و وار هر بستر کرمی که پناه برده و ما و کرمی که پناه برده  
 سَعَةً عَفْوَكَ مَدَدْتُ يَدِي وَيَدِي لَكَ كَرَمًا  
 بفرم بخشش تو دراز گفتم دست خود را و به از کرم تو  
 أَعْلَقْتُ كَفِّي فَلَا تُؤَلِّفِي الْحَدَمَانَ وَلَا تَبْتَلِيَنِي  
 او بکنم بگش خود را پس مکن مرا صاحب محرم و مبتلا مکن مرا  
 بِالْخَيْبَةِ وَالْخُسْرَانِ يَا دَحِيمُ يَا كَرِيمُ يَا مَنَّانُ  
 بزبان کارس و تبه کارس  
 مَنَاجَاةُ الْيَاقُوتِ يَا سَمِيعَ الدَّعَاءِ الْمَغْفِقِينَ

مَنَاجَاةُ الْيَاقُوتِ يَا سَمِيعَ الدَّعَاءِ الْمَغْفِقِينَ  
 استغاثه یاقوت

الهی

إِلَهِي كَرَمِي لَا تَجْبِرْنِي إِلَّا لَطْفًا وَحَنَانًا فَغَنِي  
 ای خدا من شکست مرا درست نمیکند مگر لطف و مهر باشد تو و نیازمند  
 لَا يَغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَاحْسَانُكَ وَرَوْحِي لَا  
 تو اگر غنی سازد مگر لطف و نیکو کار تو و ترسنا که و آرام  
 يَسْكُنُهُ إِلَّا أَمَانُكَ وَذِلَّتِي لَا يَرْفَعُنِي إِلَّا أَمَانُكَ  
 نمی بخت مگر امان و امان تو و خوار مرا ببردت مگر امان تو و بخت تو  
 وَأَمِينَتِي لَا يَبْلُغُنِي إِلَّا أَفْضَالُكَ وَخَلَّتِي لَا يَنْقُذُنِي إِلَّا  
 و از تو مرا بکمال نیرسند مگر بخت تو و خوار مرا ببردت مگر امان تو  
 إِلَّا طَوْلُكَ وَحَاجَتِي إِلَيْكَ لَا يَقْضِيهَا غَيْرُكَ وَ  
 مگر تو اگر بر و فضل تو و حاجت مرا ببردت مگر امان تو و بخت تو  
 كَرَمِي لَا يَفْرِجُنِي سِوَى رَحْمَتِكَ وَخَرِي لَا يَكْشِفُنِي  
 و از تو مرا بکمال نیرسند مگر رحمت و مهر باشد تو و بخت تو  
 غَيْرُ رَأْفَتِكَ وَغَلَّتِي لَا يَبْرِئُنِي إِلَّا أَوْصَالُكَ  
 رحمت زیاد تو و غلّت تو و بخت تو و بخت تو و بخت تو  
 وَكَوْنِي لَا يَطْفِئُنِي إِلَّا لِقَاؤُكَ وَشَوْقِي إِلَيْكَ  
 و بخت تو و بخت تو و بخت تو و بخت تو و بخت تو و بخت تو

بگویند  
 بگویند  
 بگویند

الهی  
 الهی  
 الهی



قرن خواست خوانندگان دارالحدیث مکتبہ دارالحدیث

فتح ولا تفر كفتح المصاحف  
 الا في حال كالمصاحف  
 والاصح الليم  
 نيس

و از بر این خبر خوش انفس نگویید تو زوی که میگنم و پهلوی میزنم و بر آیدان

تبریز





الشديد مقتصم وبغيتك الوثقي متمسك <sup>الحق</sup>  
 محكم تو خود را نگاه دارر میکنم و بند تو نگاه دارر میکنم  
 ارحم عبداك الذليل ذا اللسان الكليل والعل  
 رحمت كثر بر بنده تو در خوارت بزرگان سنگین و عمل اندک  
 القليل وامان عليك يطولك الجذل والنفه  
 ومنت و در بویختن پیش تو که بزرگست و نگاه دارر کن  
 تحت ظلك الظليل يا كريم يا جميل يا ارحم  
 زیر سایه تو که گسترده است ارکرام را بسیار زیاده  
**مناجاة الراحمين العارفين**  
 الهی قصرت الالسن عن بلوغ ثنائك كما يليق  
 در ظاهر من کوتاهیست زبانها از رسیدن کجده و ثناء و ستایش تو همچو کلام  
 بجلالك وبجزيت العقول عن اذراك كنه  
 بزرگوارتر از توان شد عقلها از دریافت کنه حسن  
 جمالك وانحسرت الابصار دون النظر الى  
 و بهادر تو و تیره و عا فوش چشمها پیش از نگاه بور

سبحات

سبحات وجهك ولم تجعل للخلق طريقا  
 انوار وجه تو و ن خسته از برابر افریدگان را نه  
 الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك الهی فاجعلنا  
 بپوش شناخت تو مگر بجز و نا توانی از معرفت تو از عجز کنی و ان  
 من الذين ترسخت اشجار الشوق اليك في حدا  
 از جمله آنان که ثبات و محکم شد درختان شوقی که قد میکشند بپوش تو و در غما  
 صدق فيهم واخذت لوعة مجناتك بجماع  
 سینه را این دور گرفته است سوزش محبت تو محملها و بجمعه را  
 فلو لم يمد لهم الى اوكار الادكار يا ورن  
 و اگر این نرا پس انقوم چون مرغان سبک و جاشید نه از افکار را  
 وفي رياض القربى والمكاشفة يرتعون ومن  
 و در چمنها ریز و یکا و بید که بکام خود میگردند و از  
 حياض الحب يكاس الملاطفة يكوعون وشرائع  
 حوضها سر محبت جاها را ملاطفت از دست معشوق می نوشند و در آب  
 المضافات يردون قد كشف الخطا عن بصائرهم  
 و در بر کبریا که طریقین فروزانند و حال انهم حقیق برانه شده اند پرده های انچه

توسخت ترسخت  
 تامل کن

کعبه کعبه  
 کعبه کعبه  
 کعبه کعبه



حج جزیره و غیره در این  
و چون بخواهد در آنجا  
بیشتر شکست

و انجالت ظلمة الیوب عن عقائد هم من  
و کثوده است که ترک آن از اعتقادات ایشان بشهادت  
ضمائم و انتفت محالجه الشک عن  
و الهار این و ما جز شد خطور کردن شک از  
قلوبهم و سائرهم و انشحت بتحقیق المعرفه  
و الهار این و سائر غیر ارواح ایشان و کثوده شکست  
صد و فهم و علت لیسو السعاده فی الزمانه  
سینهار این و عین شد از برابر کردن سعادت و شرف و کثوده  
همه و عذاب من معین المعامله شکر  
عنهار این و کوارش از اصافیت معانی حقه شربان  
قطاب فی مجلس الانسیریه و امین فی موطن  
و یکریه از نقص در مجلس المن کجاء روح ایشان و امین شد در جایگاه  
الحافه سیرهم و اطمأنت بالرجوع الی رب  
هم و ترسنا که دل ایشان و آرام یافت نسبت کث لبور خدا  
الاکر بالانفسهم و تنقبت بالفوز و الفلاح  
خداوندان تربیت جانهار ایشان و تعیین حاصل کرد بر شکر و کجاء

الرب کل الطرق الی  
و انوار فی حق

ارواح

ارواحهم و فرت بالنظر الی محبوبهم اعینهم  
و چهار این و روشن لب نظر کردن لبور محبوبان این چهار این  
و استقریاد ذلک السؤل و نیل المأمول قارهم  
و قرار گرفت لب در یافتن مسؤل و رسیدن به اراده و صلح  
و ریخت فی سبغ الدنیا بالاخیرة تجارته الی  
و سود کردن در دوزخ و دنیا به اخیرت سوار این و از نظر  
ما الکی خواطر الالهام یدیک علی القلوب  
چه لذت است خطور الهام که در دل افتد لب که توبه و کجاء که الهام  
و ما احلی المسیر الیک بالافهام فی مسالک  
و چه شیرین است سیر کردن لبور تو ببال و چه و عباد در راهها خیر  
الغیوب و ما الطیب طعم حبیک و ما اعد  
که از نظر دوزخ و دنیا به کجاء و خوشبختی شرب تو و چه کوارش  
شرب قد بیک فاعیدنا من طردک و ابتعادک  
شرب تو پس پناه ده ما را از سار این و چه کرد و میند تو  
واجعلنا من اخضر عارذیک و اصلک صنادیک  
و بگردان ما را از خضرین عارفان تو و صاحبان کجاء



و در است خرمین فرمانبردار است و خواص ترین عبادت کنندگان است  
یا جلیل یا کریم یا منیل بر حمتک و منیک یا آدم  
از بزرگواران و از رسا نده خیر

إِلَهِي لَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَتَهْتَكِ

از خدا میسر اگر نه واجب میبود و نیز یافتن حکم نمودار و برهه که بر این تئیه

مِنْ ذِكْرِي يَا كَ عَلَى أَنْ ذِكْرِي لَكَ يَقْدِرِي

از ذکر حضرت ابنا بر آنکه ذکر حضرت ابی بقدر و اندازد و من است

لَا يَقْدِرُكَ وَمَا عَسَا أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِي حَقِّي لَعَلَّ

نه بقدر بزرگ تو و امید غیبت ششم اینکه برسد قدر زبان رنجه که دیده باشم

مَحَلًّا لِيَقْدِيرَكَ وَمِنْ أَكْثَرِ النِّعَمِ عَلَيْنَا

مل صفه تقدیس و بیج او از بزرگترین  
عقیده بر ما

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى اٰلِهِٖ الطَّيِّبِيْنَ

جديان ذلوك على السنتنا و ذنك لنا يد عايك

روان شدن در آب جود را در دست و پا کردن و در دست و پا کردن

و قیام

دکتر و دانش تو و تسبیح تو از خوار من پس تعلیم کن ما را ذکر تو در خلوت

وَالْمَلَأَ وَالْكَيْلَ وَالنَّهَارَ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْلَامَ

و در بیان خلق و در شب و روز و شکار و زحان

فِي الشَّرَاءِ وَالصَّدَاءِ وَإِنَّا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَاسْتَعْمَلْنَا

در خوشی و شادمانی در دین و دنیا و اخلاق و عبادت و غیره که در این کتاب مذکور است

بِالْعَمَلِ الزَّكِيِّ وَالشَّعْرِ الْمَرْضِيِّ تَجَادِنَا بِالْمِيزَانِ الْوَقْفِيِّ

بعل پاک و کهنه پندیده و خواجه مارا تیر ازور و اف تمام

إِلٰهِي بِكَ هَامَتِ الْقَاوِبُ إِلَيْهِ وَعَلَى مَعْرِفَتِكَ

ارفعه از من به تو بخود و سرگردان شدند و لها بر حیرت زده و در جست

جميع حقول المتباينة فلا تنظمين القلوب لا

يَكْدُلُ شَيْئًا مِنْهَا بِسِكِّينٍ أَوْ بِرِيشَةٍ أَوْ بِأَمْرٍ أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَوْلٍ  
ذِكْرُ اللَّهِ لِقَوْمٍ كَانَ يُدْرِكُ الْغُيُوبَ

بدان کون و لا تسكن النفوس الا عبادا ذوي انوار  
و ساکنین مشوقان خفا که نزد و ساکنین

السُّعُ فِي كَامَمَ كَانَ وَالْعَبُودُ فِي كَاذِمَانِ وَالنَّحْدُ

نیز کرده اند و در هر مکانی که پدید آمده اند در هر وقت و هر مکانی یافت شده



فِي كُلِّ آوَانٍ وَالْمَدْعُو يَكُلُ لِسَانٍ وَالْمُعْطَمُ فِي كُلِّ جَنَانٍ

در هر آن و خوانده شده بهر زبان و تعظیم کرده شده در هر دودان

وَأَسْتَغْفِرُ لِمَنْ كُلُّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَمِنْ كُلِّ لَحْدَةٍ

و از هر می طلبم از هر لذتی غیر ذکر تو و از هر جتر فریسی

بِغَيْرِ أُنْسِكَ وَمِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَمِنْ كُلِّ شُغْلٍ

و غیر گرفتن به تو و از هر شادمانی و کامیابی غیر نزدیکی تو و از هر شغلی و کار

بِغَيْرِ ظِلِّ عَيْنِكَ الْهِيَ أَنْتَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ يَا أَيُّهَا

فرمانبردار من تو ای خداوند تو گفته و گفته تو درست و درست است

الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَجَّوهُ بُكْرَةً

و از آنکه ایمان آورده اند آیا یاد کردند خداوند یادگاری بسیار و سجده کردند بکریه

وَاصْبِلًا وَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ

و ای صابران و گفته و گفته تو راستی را یاد کنید مرا آیا یاد کنم شما را

فَأَمَّا تَبَايُدُكَ وَعَدَدُ تَنَاسُلِهِ أَنْ تَذْكُرْنَا تَنْتَهِيًا

پس ای فروموده ما را بپایان و تعدد واده ما را بر تو نیکو و گزین ما را از بر سر

كُنَّا وَكِرَامًا وَتَفْخِيمًا وَأَعْظَمًا وَمَا خُنْ ذَاكَ رُكَّ

و ما را بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری

کما

كَمَا أَمَرْنَا فَاجْزِلْنَا مَا وَعَدْنَا يَا ذَاكَ الْكَرِيمِ

چنانکه تو امان دادی پس بجزایر ما را آنچه وعده کرده را را بر سر آورده و داده

**مُنَاجَاةُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ الْمُتَعَوِّذِينَ**

از هر بهشتی از هر بهشتی

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مَلَاةَ اللَّائِيذِينَ وَيَا مَعَادَ الْعَائِدِينَ

ای خداوند تنها تو ای پرکننده روزگار و ای بازمانده بازمانده

وَيَا مُجِيبَ الْهَالِكِينَ وَيَا عَاصِمَ الْبَائِسِينَ وَيَا ذَا الْجَلَمِ

و ای پاسخگر هلاک شدگان و ای محافظ بایستگان و ای صاحب جمال

الْمَسْكِينِ وَيَا مُجِيبَ غَوَاةِ الْمُضْطَرِّينَ وَيَا ذَا الْفَقْرِ

ای صاحب فقر و ای پاسخگر گمراهان و ای صاحب فقر و ای صاحب فقر

وَيَا جَابِرَ الْكَافِرِينَ وَيَا مُأْوِيَ الْمُنْقَطِعِينَ وَيَا نَاصِرَ

و ای جابر کافران و ای پناه دهنده قطع شدگان و ای ناصر

الْمُسْتَضْعِفِينَ وَيَا مُجِيبَ الْخَائِفِينَ وَيَا مُعِيبَ

ای صاحب ضعف و ای پاسخگر ترسانان و ای صاحب ضعف و ای صاحب ضعف

الْمَكْرُوبِينَ وَيَا حِصْنَ الْآخِضِينَ أَنْ لَمْ أَعُدْ غُرَّتَكَ

ای صاحب گرفتاری و ای حصن خواران را که من دیگر غررت تو را

کما

البائس المسكين



الحاجه حضرت

فَمِنْ أَعُوذٍ وَإِنْ لَمْ يَدْرِ بِكَ فَمِنْ أَعُوذٍ وَقَدْ لَبَّيْ  
بِسُوءِ مَا جَاءَ بِهِمْ وَكَرِهِيهِمْ كَيْفَ تَوَانِيهِمْ بَسْ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
الدُّعَاءُ إِلَى تَشْتِيتِ يَأْذِيَالِ عَفْوِكَ وَأَحْجِزْ  
وَمُضْطَرِ خَيْرَ كُنْ مَا نَ كُنْكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
لِلْعَطَايَا إِلَى اسْتِفْتَا حِ آيَاتِ صَفْحِكَ وَدَعْنِي لَأَنَا  
كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ كُنْكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
إِلَى الْأَيْخَةِ بِغَيْرِ عَزْكَ وَحَلَّتْ لِي الْخَافَةُ مِنْ  
بَزْوَلِ كَرْدِ وَخَوَابِيهِمْ شَرِّ بَغْضَائِهِمْ وَكَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
نَقْمَتِكَ عَلَى التَّمَلُّكِ لِعَمْرِ وَطَعْلِكَ وَمَا حَقَّ مِنْ  
غَضَبِهِمْ فَجَاءَ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ تَوَانِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
أَعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ أَنْ يَخْذَلَ وَلَا يَلْقَى مِنْ اسْتِحْجَارِ  
وَرِثَ كُنْكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ كُنْكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
بِعِزِّكَ أَنْ يَسْمَ أَوْ يَمْلِكَ لِي فَلَا تَخْلِينَا مِنْ حِمَايَتِكَ  
أَزِيدْ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
وَلَا تَعْرِضْنَا مِنْ رِعَايَتِكَ وَرَدِّ نَاعِنِ مَوَارِدِ الْمَلَائِكَةِ فَنَانَا  
وَجَاهِ كُنْكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ

بعينك

بِعَيْنِكَ وَفِي كَيْفِكَ وَلَكَ أَسْأَلُكَ يَا هَيْلِ  
بِسُوءِ مَا جَاءَ بِهِمْ وَكَرِهِيهِمْ كَيْفَ تَوَانِيهِمْ بَسْ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
خَاصَّتِكَ مِنْ مَلِكِيَّتِكَ وَالصَّالِحِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ  
خَاصَّتِكَ مِنْ مَلِكِيَّتِكَ وَالصَّالِحِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ  
أَنْ تَحْفَلَ عَلَيْنَا وَأَقِيبَ تَخْبِينَا مِنَ الْآفَاتِ وَلَكِنَّا  
أَيْتُكَ بِرَدِّكَ زِدْ وَكَرْهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ كَرِهِيهِمْ وَحَالُ تَوَانِيهِ  
مِنْ دَوَاهِي الْمَصِيبَاتِ وَأَنْ تَنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكِينَتِكَ  
أَنْ تَقْبَلَنَا مِنْ دَوَاهِي الْمَصِيبَاتِ وَأَنْ تَنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكِينَتِكَ  
وَأَنْ تَغْشَى وَجُوهَنَا بِأَنْوَارِ حَبَّتِكَ وَأَنْ تُوَفِّيَنَا  
وَأَنْ تَقْبَلَنَا مِنْ دَوَاهِي الْمَصِيبَاتِ وَأَنْ تَنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكِينَتِكَ  
إِلَى شَدِيدِ دُكْنِكَ وَأَنْ تَحْوِيَنَا فِي الْكَفِّ عَصِيَّتِكَ  
وَأَنْ تَقْبَلَنَا مِنْ دَوَاهِي الْمَصِيبَاتِ وَأَنْ تَنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكِينَتِكَ  
يَا أَمِيرَ الْوَحْشَةِ يَا رَحِمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

سُأَلُكَ يَا هَيْلِ



اَللّٰهُمَّ اسْكِنْنَا اِذَا حَفَرْتَ لَنَا حَقْرًا مَكْرَهَا وَعَلَقْنَا  
 اِرْضًا مَرْسَاً كَرُوْهُ مَا دَرَجَاةً كَمَنْهَ اَنْزِلَ رَا حَاوِيَا مَكْرَهَا وَوَحْدَا  
 يَا اَيُّهَا الْمَنِيَا فِيْ جَبَلٍ غَدَرَهَا قَالِيْكَ تَلْجُ مِنْ  
 بِرْتِكُمْ كَمَا دَرَسِيْهَا مَرْفِيْ وَتَمْتَرْتَهَا بِسُجُوْدِهَا تَوَالِيْهَا سَيَكُنْ وَنَا  
 مَكَايِدُ خُدْعَهَا وَبِكَ تَغْتَصِمُ مِنَ الْاَعْيَالِ وَرَجَا  
 سَيَكُنْ مَرْوِيْهَا مَكْرُوْفِيْ وَوَتُوْكَاهُ سَيَكُنْ خُوْرًا اَزْجِيْهَا  
 فِيْ بَيْتِهَا فَالْاَهْلُ الْمَلِكَةُ طَلَبُهَا الْمَتْلِفَةُ حَلَاكُهَا  
 يَهْلِيْ نَتِيْجَتُهَا خَاوِيَةً بِسُجُوْدِهَا اَنْ خَاوِيَةً اَهْلًا اَنْزَلَتْهَا  
 اَلْخُشُوْعُ بِالْاَفَاتِ اَلْخُشُوْعُ بِالْاَفَاتِ اَلْخُشُوْعُ بِالْاَفَاتِ  
 مَا بَيْنَ مَطْلَعِهَا وَنُجُوْمِهَا اَنْ يَرْسُوْا بِهَا اَنْ يَرْسُوْا بِهَا  
 فِيْهَا وَاسْلَمْنَا مِنْهَا بِتَوْفِيْقِكَ وَعِصْمَتِكَ وَانْزَعِ  
 مَا رَاوَانِ وَسَلَامَتِ بَارِئًا اَنْزَلْنَا بِرَبِّهِمْ اَوْ رُوْنِ كَاوِيَةً نَكَاةً وَارْتُوْا  
 مَنَا جَلِيْبِ مَخَاَلِفِكَ وَقُوْلْ اَمُوْدُنَا حَسِنٌ  
 جَاوِيَا مَكْرَهَا مَكْرَهَا مَكْرَهَا مَكْرَهَا مَكْرَهَا  
 كِفَايَتِكَ وَارْتُوْا مِنْ يَدِنَا مِنْ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَتَحْلِيْلِ  
 كِفَايَتِكَ وَارْتُوْا مِنْ يَدِنَا مِنْ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَتَحْلِيْلِ

اَلْقَلْبُ خَطَايَا

صلاتنا

صَلَاتِنَا مِنْ فَيْضِ مَوَاهِبِكَ وَاعْدُسْ فِيْ اَفْئِدَتِنَا  
 وَهَلْ بَارِ اَنْزِلْ رَا حَاوِيَا مَكْرَهَا وَوَحْدَا  
 اَشْجَارُ حَبِيْبَتِكَ وَاتِمِّمْ لَنَا اَلْوَارِثَةَ مَعْرِفَتِكَ وَوَقْنَا  
 وَرَحْمَتِ حَبِيْبَتِكَ وَاتِمِّمْ لَنَا اَلْوَارِثَةَ مَعْرِفَتِكَ وَوَقْنَا  
 حَلَاوَةَ عَفْوِكَ وَكَذَلَّةَ مَغْفِرَتِكَ وَاقْنِ رَاقِيْنَا  
 شِيْرَ عَفْوِكَ وَتَوْنِ كُنْ اَنْ رَاوَلْتِ اَنْزِلْ رَا حَاوِيَا مَكْرَهَا وَوَحْدَا  
 يَوْمَ لِقَائِكَ بِرُؤْيَتِكَ وَاخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ  
 رُوْزِ خُوْرٍ لِيْ تُوْبِيْدِيْ رَاوِيَا مَكْرَهَا وَوَحْدَا  
 قُلُوْبِنَا كَمَا صَعَلْتَ يَا الصَّالِحِيْنَ مِنْ صَفْوَتِكَ وَالْاَبْرَارِ  
 وَهَلْ بَارِ اَنْزِلْ رَا حَاوِيَا مَكْرَهَا وَوَحْدَا  
 وَنَخْلَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ  
 اَنْزَلْنَا اَنْزَلْنَا اَنْزَلْنَا اَنْزَلْنَا اَنْزَلْنَا



**جسز و دوم** از رساله مائة بكلاءة المناجاة در شرح آنچه  
 محتاج باليضاح وافصح است مشتمل بر دو حق **دو فاضل** در تحقیق  
 مطالب مهمه که فهم اکثر مناجاتها بلکه سایر ادعیه موقوف بر اینست  
 و تصحیح نیات موكول بر آن پوشیده نخواهد بود که در ادعیه موقوف  
 از صاحب عصمت علیه السلام مثل آنچه در مناجاة التائبین فرموده  
 که لبستی الخطایا ثوب ثلثی و امثال آن بسی فواید که مشتمل  
 بر اسناد ذنب و خطا و عصیان بمکتلم در کلام هر یک از ایشان است  
 الله علیه و تعالی که قدر بیشتر که بهتر رسیده و تحقیق انصاف  
 علیه السلام تقسم عبارات متفرقه و بحسب ظاهر منافی عصمت  
 و توحید آن را فواید و البته مقلدان باین نحو شهرت یافته که چون  
 بجهت ضروریات معاش مرتکب بیع و شرب و امثال آن امور میشدند  
 که مانع توجه تام و دوام ذکر بوده بجز از فراغ ازانان مشغول  
 مقام توبه و اعتذار بآن نحو استغفار میکردند و بقول این عجمه  
 ذنب معصومین عبارت از ترک اولی و التزام صدور آن از آن  
 علیه السلام کرده اند و مع ذلک بعض عبارات است که نمیکند و انصافا

کفرانه

گفته اند که بر طبق حسنات لا یراد سیئات المقربین آنچه نسبت بکمال بیکان  
 مثل نکاح و کسب مال حلال و اشتغالها مستقیم ثوابت نظر بحال  
 ایشان سیه است و بنابر این سخنان بر تهمین و اساس آن بر قیاس  
 است که افعال انبیاء و اولیاء را قیاس با اعمال خود کرده اند فعل  
 مردان را قیاس از خود بگیرند زیرا که باشد در نوشتن شیر شیر  
 و جمیع آن توجهات موقوف است بآنکه حق جل شانہ در صفات  
 مؤمنان فرموده که وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ  
 و هرگاه مؤمنان از فعل بی ادبی الطرفین برین باشند که  
 که خلاف اولیست بطریق اولی و هرگاه مؤمنان باین وصف  
 ارسته باشند معصومون بطریق اولی و غش این شبهه قوت  
 نامی است در اینکه فعل واحد ممکن است که از شخص حرام و از دیگر  
 مکروه و از آن شرعی و از غیر مستحب یا واجب باشد مثل اکل  
 و شرب با امکان ضرر حرام و با عدم جوع مکروه و در اولی در  
 جوع مباح و در اولی بقصد تحصیل قوه عبادت مستحب جوع  
 که عطف ظن و خوف باشد و جوب است که جهات اخلاص بگیرد و مال آن



کی خور و در خدا آلا حال **برین** سبب و جمیع اعمال که ظاهر اینها  
نمایند ممکن است که از کمالی بعنوان راجع استجابا یا وجوبا صادر گردد  
چنانکه در کلمات امیر المؤمنین و یحیی بن محمد بن علی السلام تنبیه  
و گفت که رب طاعت من کرا عظم اجر امر صایم صابر و مرتبه نبیا  
و اولیا فوق است در شغل بفعالی مانع ذکر و عبادت ان شود  
بلکه ارتکاب امور دنیا ویه از قبل مجاهدات و ریاضات است که هر  
خلاف خویش با مراد الله ارتکاب کنند و باطن طالب فراغ  
از آن شغل در غلبه خلوات و استغراق و ذکر و عبادت باشند  
و منصب نبوت و امامت اشتغال با امور خلائق را لازم دارد که  
اگر ترک معاشرت خلق و بالکلیه از مشغول دنیا ویه بترک کنند  
امر الله خواهد بود و در صورت محال تقسیم توهمات نماید بلکه است  
بر آن کلمات در توبه معاشرت مردم است که در نظر حق بپیشانی  
علیه السلام افراد ان ترا چون اعضا و اجزا و خود بینند **بر** مردم  
اعضا را که بگزینند که در آفرینش زیست جوهر اند و چنانکه در توبه  
دیه بر عاقل است که سفیها و جهالتی را القیض خود شمارند و بافتا

ایشان علیه السلام در تزلزل و تفرق و اقاربها مثل و کبایر و نوب  
اجتر شام و نظایر ان بر معانی حقیق محمول است و لیکن در بسند  
بخود و از باب آنچه او با گفته اند که در اضافی ملائکه کفایت سر  
مطوح این است که درش و الله و حده بعد از تفریح و حیل که در طلب  
مرزور و دیگر مطالب نیست که حاج الیه است بجهت طالبان حق مذکورین  
کان له قلب و القی السمع و هو شهود بینا و جملید مجید جل شان  
اخوان مؤمنان خواهد رسید و الله الموفق **اصل** معرق جل  
قدسه از خویش غیر واقضا و ماعد ابریت و از ماسوق مستغرق  
ان الله لعفی عن العالمین و ظاهر است که هر مقصود مقصود  
خود تمام شود و در کمال و در این و متعال محال است **حق** را که در دنیا  
افزون نشد **حق** در اول نبود اکنون نشد **حق** و الله از کمال طایس  
در اول التو حیا میگوید حق الاول الغیر شایسته الاشیا بعقلیه  
و لا شایسته الاشیا **حق** بل هو خالقها و مکهها بلکه بقضا  
در حقایق ممکن است که بعضی مستلزم بعضی و بعضی بعضی اند و سلب  
حوادث در حوا و مثلاً لا و حق بر بعضی که علم حق جل قدسه بر حقا



و مقتضیات آنها محیط است بر تمام لایق که خلاف آن نشاید بار او از آیه  
 کل فی مرتبه ابداع و تکوین یافته چنانکه سید الاولیاء امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام در خطبه عظیمه اظهار عقیدت نمود بن یعقوب کلینری رحمه الله  
 علیه در باب جوامع توحید روایت کرده میفرماید سبحان الذی لا یؤوده  
 خلق ما ابتدأ و لا یتبرأ و لا یموت و لا ینحدر و لا ینفک و لا ینقض و لا ینقص  
 خلق و خلق ما علم لا بالتفکر فی عالم حادث اصابت خلق و لا شبهه  
 و خلقت علیه فیما لم یخلق لکن قضاه ببرم و علم محکم و امر متقن و یأوه  
 غنا و استغنا ترجیح طرف یکا و بدلیل اجبت ان عرف از حق  
 ذات بر ذات بقیم ممتد ظهورات و تجلیات و بعبارة اخرا  
 حب ذات لذاته مر ذات را بجهت که عین ذات بار او از آیه  
 پس گویم اولاً و لا اله الا الله شئون ذات را خواست و لطیف  
 مظهر که عالم کون است بوجود او لطیف استی عشقند او را  
 بر او دوست قادر بر تغییرات و فعل و ال لم یکن فی الفعل  
 و لکن شئ فی الازل و یجا و حق بشیاء را بعبارة از ظهور حق  
 مرایا حقایق و هیات و لغه معروفه غیر شناختن موضوع است از برای

دیون مردم و شناختن آنچه پیشتر دیده باشد و حدیث الموفق صنع الله  
 باعقاً و خواص برین محمولست که عارف بلا واسطه خداست و معرفت  
 ان لا یزول و ان موقوف است چنانکه در مغیر اسم المؤمن در سحر حضرت  
 المؤمن مرآة المؤمن اکابر صوفیه رحمهم الله گفته اند چون مؤمنه  
 مؤمن اولی مرآة مرآتیک باقی و الله کوزات پس در مغیر حدیث قدس  
 گویم کنت کنت الخفیة کان ان افعال قصه و الووایة رابطه  
 نه انکه و لا اله الا الله مقصود باشد یعنی منم کنج نهان فاجبت  
 ان اعرف پس است و شتم که شناخته شوم فخالقت الخلق  
 لان اعرف پس از دیدم او پیش را از برای مرا که شناخته شوم  
 یعنی خود را بار دیگر و مظهر خلقیه می باشد که منم نه آنچه مینا در باو نام  
 عایده است که در مغیر حدیث گویند پس از دیدم خلق را از برای مرا که  
 خلق را بشناسند که اگر شناختند مرا محبوب حق فوست شود و در  
 غایه کجا و معرفت خلق خواهد بود و به کمال بغیر لازم آید تعالی علیه السلام  
 علواً اکبراً بلکه مراد از اولی است بدلیل آنچه محمد بن یعقوب کلینری  
 ابواب سوره الله از اصول کافیه روایت میکند از منصور بن عازم که

لکله



در مرتبه اول عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حکایت کرد  
که با قوتی منظره و مباحثه میکردم مرآت نرا کفتم که ان الله جل جلاله  
اخر و اکرم من ان يعرف مخلوق بل العباد يعرفون بالله پس حضرت  
صادق علیه السلام گفت بر حاکم الله و عبارته بل العباد يعرفون بحکم  
که بر صیغه غیر از برابر فعل باشد یعنی بلکه عبادی باشند خدا را بخدا  
معترف اند لطفی معترف که حق بذات مقدس خود دارد و چنانکه وجود حق  
در خلق ظهور دارد بر بیعت وجود کالات تا بعد وجود چون علم و نور  
و معرفت و اخلاص و سر و جوهر موجود در خلق ظاهر و آشکار است  
مقتل است که یعرفون بر صیغه بنا از بر موصول باشد یعنی عباد باشند  
می شوند بنور وجود الله و این صوره بفرقه اول که اخرا و اکرم من ان  
يعرف مخلوق باشد الصق است **دیده** باید که باشد شناسان باشد  
شده را در هر باب **اصول** الکابر صوفیه گویند حقیقه وجود هر چه  
هو لا ملاحظه نسبت اعتبارات حسی است تجربه و اطلاقی ذات کتب  
و غیر صرف است و او را حقیقت موی و احدیه مطلقه و احدیه ذاتیه گویند  
و مرتبه آن بلندتر از آنست که دست رس عقول و اوام نام باشد یا نباشد

و مشهور

و مشهور معلوم و مشهور و کرد و لیکن وجود در المعارج را مرتبه  
تفاوت علما و عیال که بان حق متعلق او را ک کشف و مشهور و میتوان  
بود و اول مرتبه تفاوت است او علما تزل وجود است بشان کلی  
جامع جمع شئون الیه و کونیه از لیه و ابديه باین طریق که خود را  
باین شان کلی جامع بدانند و بعبارة اخر علم حق بذات حق جل جلاله  
عین ذات و در مرتبه غیب هویدا از صرافه و باطن حقیقت علم عالم  
و معلوم متمیز نیستند و تا ان مرتبه یعنی لازم ان علم ذاتی که جبه  
حاکمیت از جهه معلومیت متمیز شود و چون معلوم را ناچار است  
از تعیین مادی نظر عالم و ظهور و زو عالم و ان مرتبه ذات حق بود  
ذاتیه تمیزی شد و این کلی را تعیین اول گویند بسم الواحد که صیغ  
مسمی است یعنی ذات من حیث انه واحد لانه وجهه عالمیت ازین  
راه که بصرافه اطلاق مرتبه سابقه شبه است باطن است وجهه معلوم  
که مستلزم تعیین و ظهور است ظاهر ان باطن و درین تعیین اول اسما  
جنس متمیز نیستند و منذر چند در ان شان کلی اندراج التوارم  
و الملوکات لانه راجع الی اجزاء فی الكل و صوره علی ان تعیین مرتبه



عقلیه است که در آن صوفیه سرست بحقیقه و چون حجاب باشد  
 برین تعلی است و علوم حق جل شانه فعلیت نه انفعالی معلولیت حقین  
 مستلزم وجود غیر آن حقیقت است بدراوه از تیر چنانکه در عبارتی  
 که از خطبه سید الاولیاء باب در تیر العلم امیر المؤمنین علیه صلوات الله  
 در اصل سابق نقل شد درج است که عظیم ماخلق و خلق ما علم و نا قیصر  
 فهم یغیر بلوغ وجه از آن کلام حقیقت نظام میتوان کرد و بعد از  
 تعین اول تعین ثانیست و آن مرتبه در مرتزات علمیه است که تعین  
 اول بمنزله باطن است و تعین ثانی ظاهراً و درین مرتبه که لازم مرتبه  
 سابقه است بسما و تعینات بشیاء که در آن شان کلی مندرج و غیر  
 بودند متمیز و اشکال شدند و چنانکه واحد عددی را نفس الامر احکام  
 صادره و لوازم حتمی باشد مثل ان نصف الاثنین و ثلث الثلث و کذا  
 و مثل نیکو نیکو الاثنین و ثلث و اربع شود و فیما بین این لوازم متمیز  
 و قمت که نسبت به اثنین الاثنین مقدم است بر مبداء اثنین بودن و کذا  
 الا غیر الزماتیه و مع ذلك و حده لا و محفوظ است و از کثره نسبت اعتبارات  
 خلق بود و انرا درین مرتبه تا بر سما و غیر مندرجات واحده است

و بسما من حیث الوجود و غیره علی یکدیگر که در نظر عقل حیثیات آن است  
 چون علم و قدر و قیاس غایب ذات اصلاً قاض و حده ذاتیه و احدیه الیه  
 و صور عقلیه آن بسما و الیه و تعینات کونی که مفروضات کلیه اند حقایق  
 و حیثیات آن که در عرف صوفیه حیثیات ثابته گویند و این تعینات را  
 عالم معانی خوانند و ترتیب آن اسما و معانی را بجز علام الغیوب نه اند  
 عند و خارج الغیب لا یعلم الا بجز و ترتیب معلومات غیر و موجود است  
 غیر بر ترقی واحده است و عوالم اربعه معناه ارواح و مثل و عالم  
 هر یک ظل مرتبه فایده و حقیقه بقیه بمنزله باطن است و لا حده بمنزله ظاهراً  
 چنانکه در مجموع عالم نسبت به عالم دیگر در هر عالم این رابطه ملحوظ است  
 اگر معلول میان عقلیه با یکدیگر شان مندرج شوند حیثیه حیثیه چنانکه تحقق  
 دوازده رحمة الله علیه در متن و شرح رساله زورایجن این مطلب و ظاهر نموده  
 و الاضا هر یک بر بنیاد خود از احوط بر طایفه محیط است مثلاً حده مطلق و در عالم  
 معانی ازین حیثیت که معرفت از خود حقیقتی اطلاق چنانکه گفته اند  
 الموقر غیر حیثیت هر یک است الا بر و در مرتبه بر نفس مرتبه هم صغیر آن  
 ملحوظ نیست اما از اطلاق و قیاس وجود و عدم با الطوار و خود مثل



و جو خطه مشاء و مستند اود و این اعتبار محیط است بر حق محمول و  
 همچنانکه جنس با تضاد قیود و مقسم و از هر قیود تخفیف تا بیع انواع  
 منتهی شود و در عالمین با فعل کرد و در تحقق و اگر چه علم است فعل  
 باشد بحسب مفهوم نظیر آن در مراتب جو و نیز حقیقت واحد و متمثل  
 کرد و در مرتب تجرد و تمثیل و تجرد و هر مرتبه با بقیه باطن لا احد و محیط  
 بر آن باشد چنانکه سید الموحدين یحیی بن المومنین علیه السلام در بیان  
 خلق بعضی از آن در اصل با بقا فعل شده میفرماید که لکل شیء منها  
 حافظ و رقیب کل شیء منها بشیء محیط و محیط با احاطه منها الواحد  
 اللاحد الصدا الذی لا یغیره صروف الازمان و لا ینکاد و جمع شیء کما  
 فی المثال یک و هره این شکل عالم فرض کن حق محیط و نقطه روح و  
 دایره شایا بود این است آنچه در آن اصل کشف از ثلاث و جوهر  
 علما و عینا جاریست و مذکور شد در علوم حق جل و جلاله از تمام وجود  
 مقدس حق و عدم فقه فطریست و انفعالات و عوالم کونا کون صور حکیم  
 علیم اند جل شان به ترتیب سماء و ارض و نفوس و اشیاء و آنچه در نظام  
 مفسرین و قسست که العالم صورۃ الحق و هو روح العالم مراد صورۃ

علیه

علیه خداست نه صورۃ جسمیه تقاضا من ذلک علوا کبرا و چون اراده از رتبه  
 تعلقی گرفت که خلق جامع که آنچه در هر عالم در نظر هر کس و هر کس  
 در آن کون جامع واحد و جمیعها ظاهر کرد و این کون جامع حقیقه است  
 که امیر المومنین و سید الموحدين صلوات الله علیه میفرماید انتم علم  
 جرم صغیر و ذلک انظور العالم الاکبر بعد از تامل و اصالین <sup>بیت</sup>  
 معترض است خلق الله تعالی آدم علی صورته برقع خفا از جبهه عابان  
 و جوهه برانده از دوز جهان آن ان شده و آن جهان ازین پاکیزه  
 تر نمیشد **امثل** حکمی عقل بحدیب محققان الیه بیان یک  
 جوهر بسیط است که اول از حق جل و جلاله صادر شد و همان جوهر  
 بعینه نفس است باعتبار تعلقی او با ماده و فعل و در آن و این جوهر در  
 مرتبه بهر و اوصیای قابل جمیع کمالات ممکنه و آنچه هر است و انما و  
 اجزای ذات خود دارد و بهیض که غایب از خود نیست و از علم عالم  
 از رتبه ذایل است زیرا که از واحد جمیع اشیاء در مرتبه از مرتب  
 اشین صادر نموده شد مگر آنکه قابلیت مواجعه در یک مرتبه باشد  
 چنانکه در مائت که تسلسل وجود عریض شود و در اینجا نیز کمال واحد کمال



متکثره در مرتبه واحده موجود شوند و آنچه مشهور است که کالات عقل  
 حاصل بالفعل است تحقیق آن بخوبیست که در مقدمه کتاب گذشت و اما  
 مقدم است بر ما بالغیر و ابتدا رجوع او که بخود و صانع خود متشعر گردد  
 بعد از اتمام سلسله بدو است و از سمع و بصر حیوان شروع در حرکت رجوع  
 شعور کند و جمیع کالات او در مرتبه فطریه او را منبج و مندرج است  
 مثل انه ما ج شجره در نواة و غایه ظهور کالات او در جسم مظهر نفس  
 مقدس اکل افراد ان یعنی بنابر اغراض انان است صلی الله علیه و آله  
 و سلم و لهذا از ان سید اولاد آدم و اهل بیت و علیهم السلام در  
 موضع نقل شده که خلق اول نور محمد و روح مقدس او است از انچه  
 فضل الله بن محمد و الفایده بر حمله الله علیه و آله کتاب فیض الجنان باشد  
 خود تا جابر بن یزید الجعفی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام  
 روایت کرده که حضرت گفت یا حاجب کان الله و لا شیئی غایبه  
 و لا معلوم و لا مجهول فاول ما ابتداء خلق خلقه ان خلق محمد او  
 اهل البیت معه نوره و عظمته فاقفنا اظله خضر ایلین به حیث  
 لا سماء و لا ارض و لا مکان و لا لیل و لا نهار و لا شمس و لا قمر بفضل

نور نهم نور ربنا کشف الشمس من الشمس سبح الله تعالی و قدسه و کلمه و  
 حق عبادت و جدیت بسیار طویل است و بقدر حاجت الکفا شد و این  
 روضه و فیه و اولیا همیشه صادر اول را حقیقه محمدیه گویند و این جوهر  
 که بالذات واحد است بالعرض جسم گنیز شود و مانند شخص واحد که در  
 مرایای متعدده ظهور کند در هر موجود بقدر صفای و جلالت ان یعنی کالات  
 فاعل است و ان حقیقت ظاهر گردد و برین مرتبه ناظر است  
 آنچه محمد بن یعقوب کلینری در اصول کافی در اول کتاب عقل از حضرت  
 ابی جعفر محمد بن علی الباقر سلام الله علیهم روایت کرده که حضرت  
 فرمود لما خلق الله العقل استنطقه استنطق  
 بنطق در آوردن و گویا گردن است و مراد از ان سوال عقل است  
 بنان حال لازم و مقتضیات خود را پس اظهار واجبی و لازم عقل  
 در مرتبه قابلیت جمیع کالات ممکنه است و ظهور بغير در علم حق  
 است ایجاب جوهرش قابل جمیع صور که در ان حکمه مسمر است  
 بیسوسه گفت عیادت اول و موسوم است بماده معصوم در نش بهر چه  
 بعد از ان صادر گردد و تصور کالات و این بیسوسه صور علیه



مرقّل را باعتبار قطر اوله و این جوهر جوهری را که ماده مجرد است زیرا که اگر  
 آن نیز در ماده دیگر باشد تسلسل در مواد لازم آید و از چنانکه که از شیخ محمود  
 نیست افلاطون و اتباع او جسم را جوهر و حد انداخته اند بغير صورت  
 جسمیه متصله ممتده در جهات ثلث و میوالت را جوهر جسم نمیدانند  
 و از این سخن صریح منقول نیست که جوهر جوهری را که در شئ اعتباری است  
 و نه کاینات بین العقل و جسم قایلند یا بالکلیه وجود او را مستکرا  
 و چون این جوهر سه ماده محالست که بدون صورت بوده باشد  
 مناسب آن مرتبه صورتی حدانی جمع جمیع صور ممکنه پس اقتضا کرد  
 صورت جسمیه مطلقه ممتده در جهات ثلثه متقاطعه بر ابعاد ثلثه را و چون  
 ثلث هر ابعاد ضروریست لازم آید مناسب مرتبه شکلی و حدانی  
 که عبارتست از ابعادات کروی و چون حقیقت کمیت از لوازم صورت  
 جسمیه است و پیش از تشکیل کمیت زیرا که بعد وقتی که بر نهاده رسد  
 شکل حاصل شود و این حقیقه مقدریه و کمیت انحصاریه را از ابعاد ثلثه  
 غیریه اجزا که جوهری از ابعاد ثلثه مغایر جزو دیگر است و لازم است  
 تبعاً للمرتبه که جعل آن مرتبه از اجزا عمل صادر گردد و نه آنکه بجعل جوهری موجود

مثلاً

شود مثلاً خالق را بر وجه خالق زوجه بر وجه است نه آنکه اربعه را یکجا و مرتبه  
 دیگر زوجه را بر وجه را یکجا و کند و کم متصل تبعاً للصورة الجسمیه که جعلی است  
 متصله موجود شود پس از غیریه اجزا کم لذواتها مرکز و محیط و جیسار  
 مختلفه الالوان کم که بعضی اقتضا ثقل و یسور و بعضی اقتضا حرکت و  
 خفت کنند بهر راکب و بهر طبقه اقتضا صورتی از انواع جواهر  
 و بعضی اقتضا طاب صورته چون صورت شمسه و قمر و غیر ذلک بود  
 صور تعلیمه آن صور لغویجه که در علم معرر در ماده اند سبب یکجا و عالم  
 مثال شد که در آن حکمیه ثقل معلقه و مثل افلاطونیة موسوم است  
 و در آن شریقه تعالیم مثال و برزخ مشهور و موضوع آن صور  
 باقتضا و بعضی از این طین حکما جسم فلک است و این عالم بمنزله قوه  
 نفس طویه را و آنچه در کلام حکما قدیم و قریب است که نفس منطویه که  
 قوتی جسمانیه محل مظهر صور مثالی را بنویسند که بمنزله خیال شخص کبریا  
 و حدیث ما من مؤمنه الا و الله مثال فی العرش و در حل و عاریت صریح  
 انظر الجبل و ستر الصبح و ال برین است و بعد از مرتبه ثقل مرتبه کبریه  
 چنانکه گفته اند تحت قیام طوع الاکوان فی امثال طایفه کن یسیر الصو



از باطن مثال با مراد و در ظاهر حس و ادراک و در لطافت و اجزای جسم  
 کل هر یک در جا خود یکدیگر و یا یکی کل ذی حق حق قرار گرفت و در انحصار  
 به تبعیت حرکات افلاک و مرکبات استعداد داشت فتنه و انواع متولد  
 در باطن ام مبطون صورت نموده در عرض کون و مکان تولد یافتند  
 و حرکت نزول یعنی فیض اسم الرحمن که بدلیل مانع از خلق الرحمن منزه تھا  
 منقبض رتبه ایجابیت باینها و قوس نزول با تمام رسیده به اسم الرحمن  
 بر عرش خود یعنی جسم کل قرار گرفت که الرحمن علی العرش استوی  
 و از سمع و بصر حیوان شروع و شعور و عروج بر جوع الما الله متحقق  
 گشت و از بعد از آن در حدیث عقل بلفظ ثم میفرماید ثم قال  
 له اقبل فاقبل زیرا که جوع بعد از اتمام سلسله بدو گشت که  
 حرکت و ماتحت الطر که بیدار آمد و حیوان کونین یافت و اگر چه نسبت به عقل  
 چنانکه در مقدمه کتاب گذشت تفاوت ماضی و حال و استقبال بنا  
 پس ترخیز با اعتبار توسط واسطه تا آخر مرتبه رجوع است از تنزلات  
 وجود تا اتمام قوس نزول هر چند در زمان مع باشند و اقبال عقل  
 است رتبه بطلب و مغرور و صانع جل قدسه را بقدر الطاف و اقبال

انوار و قبول آثار اسما و صفات ثم قال له ادبر فادبر و برگشتن  
 عقل است به تدبیرات عالم و تزل او در مرتبه نفی و تعلق بحکم کل  
 متوجه شدن از جانب علی بجنب عقل ثم قال و عزتی جلا  
 ما خلقت خلقا هو لحدی الی منك و لا اكملک  
 الا فیمن احب محبته عقل و نظیر کامل او بود که تقسیم ابرو فی  
 دست بر آنکه این جوهر چنانکه متفق علیه صوفیه و اولیای رب روح مقدس  
 حبیب خدایت الله مقتدای خلق و عادی سبل خلق اول روح عظیم  
 عقل کل و فقره و لا اكملک الا فیمن احب محبته است در  
 آنکه ظهور عقل و تعلق اولف و در مظاهر خلقیه تفاوت و همچنین  
 افتاب مثلا در هر برکه و یکا هر که تربیت کند حجاب تمام بر سران  
 حاضر و ناظر است عقل نیز در هر موجودی حاضر و ناظر و بقدر استعداد  
 آن موجود و آثار عقل از تیره پر شعور و راوبروز و ظهور دارد و این  
 است معنی کثرت او با عرض جسام و حجاب و ظهور آثار او در نبات  
 و اخضر و حوصله و از نما و تولید مثل و از حیوان حیث و حرکت و تدبیر  
 بقا و خود از وضع خانه و شبان و جلب عالم و دفع منافرد و انان



بامرئیت بعد کسب علوم و کمالات عظیمه شریفه و ازین حل تربت حرکت  
 امر و امثال آن در تفسیر حدیث که حکایت میفرماید اما اتی ایال امر  
 و ایال انهی و ایال اعقاب و ایال اثب ظاهر است  
 زیرا که منطکیف ابدان تعلق عقل است و ظهور آثار آن غیبه  
 عقل شخص کبر را که مجموع عالم است اصالت و سرایان او در جمیع احوال  
 دنیا و بالعرض و این اطوار و تزلزلات عقل در مرتبه تجرد و تمثیل و تخیل  
 از مرتبه برادر اوله سمعیه مثل قوله تعالی ادسلنا الیها روحنا  
فقتل لها مناسا و یا در کتب اخبار معقولست که جبریل  
 علیه السلام در مجلس رسول صلی الله علیه و آله بصورت وحیه الکبریٰ  
 اصحاب شده و او را وحیه پنداشته اند پس وجوه بر صدیقان است  
 هوید است و در کلام صوفیه حکایت بروح حب و تکتب ارواح بسیار  
 از شیخ صدرالدین قونوی رحمه الله مشهور است که گفت لولم کن  
 الا جسا دار و عالم یقبل النطفه لا ارواح و تحقیق نفس در اصل کبر  
 بقدر مفعول وراثت و الله و حده بوقوع ایه و هستم و تثنیه  
 آنچه در کتب متافیزیک مشایخ مذکور است که عقول ده اند از احوال

متفلسفه

متفلسفه و من فی توحید است و اقوال بطلین حکما قدیم که عقل  
 فلک قمر و عقل فلک مشتری و امثال آن سخنان از اهل انشقاق  
 بر کثرت عقل بالعرض محمولست و در هر فلک برشتی و صفتی است  
 جسم آن فلک بر بنق و اوجیست کل سما و امرنا ظهور دار و حیات  
 در افراد و اشخاص آن حیوان نه آنکه عقل غایبه است و باشد بلکه  
 عقل صدور است پدید وسطه از حق اول عز و جل چنانکه اشراقیین در  
 قاعده امکان اشرف بیان کرده اند که جوهری که از حق پدید آمده  
 کرد و اشرف از جمیع اشیا خواهد بود زیرا که اقرب است بکنایت  
 و بما امرنا الا واحده کلیمه بالبصر او هو اقرب و اولایل  
 مشایخ در این اختلاف جهات حرکات و تفاوت سرعت و بطواریق  
 استنباط کرده اند که هر فلکی را در حرکتی بر جهت شرق او غایتش  
 بکمالی مباد است و اگر آن کامل کی باشد یا ستر جهته و سرعت حرکت در  
 جمیع کین باشد و چون خلاف آن محسوس است پس عقول متعدده  
 خواهند بود که هر یک معشوق فلک باشد و هر چه بقصد تشبیه بقیاس  
 از حرکت میگرداند باشد بنابر آن بسیار متزلزل اند و امکان



در خلوت است با کجایم حرکات در مذاب جوان الصفا شرفیت و مکره  
 غیر محسوس بقدر پس ماند که فلک گمانه است از فوقانی و جمیع افلاک  
 در حرکت سریع اند الا آنکه علی الحنف و اقور و اسرع است و ایند آنکه  
 فلک بخل از اعلی پس افتد و حرکات خاصه غریبه محسوس شود و هرگاه  
 اختلاف اخیر چنانکه در سلسله بدو گذشت بسبب صدور و تصور کثیره از  
 صانع واحد غرور و علا تواند شد بسبب اعراض مختلفه نیز میتواند بود و مثل  
 فلکین متحرکین چون فرسین سابقین است که هر یک بقدر توانایی  
 سعی در دویدن کنند و مع ذلک یکی بر دیگری سبقت گیرد و در صورت  
 مانع نیست که حرکت جمیع یک چیز باشد و تشبیه بعقل واحد یا حتی جلی  
 علامه را باشد و شایده که آنچه از قیاس گویند که هر اثر از حق فلک را  
 بوجاهه در دو هر دو مستعد اثراتی جدید کند و مکنه الیه غیر الهیاتی  
 و سلسله یکا اثرات معنویه و دیگر سرد و رات و جدیدی برقرار است  
 بنحوی که آن نور البصایر بصفا سر یا صفات و عبادات دیده اند واقع  
 باشد و تشبیه بعضی صلا منظر فلک نباشد و مراد از تطویل این اصل برقع  
 استبعاد و جمع است که در تعبیر طویل و عظیم متعلقه تاویل آیات و احادیث

نصیب



نصیب اوقات نموده باشند بخند خوانی حکمت بود یا نیا حکمت یا مایه  
 هم بخوان اصل مثر مخفف نه مذکر از حکما سر قدیم و اطلما مثل جالینوس و اتباع  
 او و سواف متکلمین و محققین حکما سلام مذهب و اقوال و حقیقه  
 نفس طه ان تیه بسیار است و آنچه از دلایل عقلیه و متعیه متیقن است  
 بقا و امر است تضرع و روح که بعد از خواب بدن منعم یا معذب  
 است و محکم کتاب الله در بسیار موضع بر آن ناطق است مثل قوله عز وجل  
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنَّهُمْ مُتَّكِلُونَ عَلَى اللَّهِ  
عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجُونَ و قایلین بمعا و روح که عقل در فهم آن  
 است تجربه و ان قایل اند و در شریعت معتدله نصیحتی بر تجربه و عدم تجربه و ان  
 نیست فاما مذهب منصور در آن هر مسلک است یکی آنچه مشهور است  
 که هر شخص را نفسی مجرد می باشد و بعضی که نفوس طقه بشریه را افراد نوع واحد  
 شمارند حادث بحدوث بدن پیدا رند زیرا که فردیه یا تشخص نتواند بود  
 تشخص افراد نوع واحد بان حقیقت مستند نتواند بود زیرا که متحقق  
 حقیقت واحد مختلف نباشد فلما حاله باید از ماده که تشخص معین است  
 تشخصات کو نیات شر شود و بغیر از اینکه از بدن تشخص باید جهال و کبر





نماز و طایفه که نفس را فوعی مخضر و فرو می انداخت و وجود نفوس بر  
 ابدان جایند و ظاهر طایفه خلق الله الدواع قبل الابدان باقی عالم  
 و حدیث الناس معادل معادل الذنوب و الفضل موبدان مذنب  
 است و بعضی دیگر گفته اند اعتقاد آنکه نفس طهرانیست و جبلت از  
 نفس کلیه چنانکه در اصل باقی نماند و شد که عقل و نفس با عرض حرام  
 کثیر شود و در این مذنب بقا آن و جریب نفس کلیه است و بعد از  
 خواب بدن انوچه که خصوصیت است نفس کلیه را نفس کل قایم است و قایم  
 میشود و حقیقت آن نیز مثل سایر حقایق هستی است از حقیقت امکان  
 و در علم غیر عالم معانی و اعیان ثابته مجرد است و بطور آن در وجود مثل  
 او نیست و در عالم ابریز چنانکه در احادیث اصحاب عصمه علیه السلام وارد است  
 که گویند لقلت فلان و طور و کثیر فلان در عالم شهادت  
 و جهان حس و در بدو خلقت صورت برشت که اشرف عالم  
 جسمانیست و بعد از آن در مرتبه نفس که است با عقل می تواند بود و در مرتبه  
 کمال تر نسبت بمحض خلق الله و با روح قدوس و در مضامین و همچنین  
 قوس نزول از عقل است تا جسم آن که اول باطن آن است و آن

ظاهر او بکلمه کاید که تعود و آن قوس عروج نیز از جسم آن است که در مرتبه  
 حیوانیت سمع و بصیرت تا بمقام محمدی که مرتبه صا و اول است و در  
 کلام امر مقام او ادنی حیث قابل غرض قابل ثناء و فی قند فی کمال  
 قاب قوسین او ادنی بهمان مرتبه مآول بعکس ترتیب نزول است  
 عروج از ظاهر آن است و اینها باطن او و نیست معین و خصوصیت  
 در حقیقت او مرتبه گفته اند که نصف جمیع موجودات محیط جمیع مرتبه  
 آنست که شناخت نفس و طبع و خوراک جامع گردیده بدو نیکوار است و از  
 سخن خلق نیز بخند هر که خانا نمر و کر است هر چه گویند او را خانا و خانا  
 این صورت است آنکه مجاوره و مذکره هر خیر خاصیت آن چیز گردد  
 از برادر تو همین اندیشه خانا یعنی تو بتوانی در این راه که کلی است  
 اندیشه تو کلش خانا و در بود خانا در تو همه کچیز و از آیات و احادیث  
 ظهور خواص روح در جسم آن کمال چنانکه از حکایات خضر علیه السلام  
 مثل طر الارض و شعی بهر مفهوم می شود استنباط می توان کرد که از کثرت  
 عبادات و ریاضات و تهذیب خلوص خواص روح از جسم کمال  
 بطور مزایه و در غیر شیخ فرید الدین عطار گویند لفظ جانرا



بسیار است. لیکن تقدیر کرد و کار است. هر صفاتی که برادر  
جان بود. نه پیوند و نه تن به جان بود. حالت دین که غیر کرد  
جسم و جان با هم برابر کرد. و بعضی از افعال بر لایا و سید  
الاولیا امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مثبت میخیزد و  
با جمیع خواص نفس طهریه هر یک با استقلالها تغییر جدا گانه باشند  
و خواه تنزلات نفس کلیه بر هر تقدیر در غرر حکم از باب مدینه العلم  
علیه الصلوة والسلام در فصل صا نقلت که فرمود خلق الانسان  
و النفس طهران زکیه با علم و العمل فقه شایه جواهر اوایل علمها  
جواهر بعضی حقایق است و اوایل علل عقل و نفس جسم فلک که از  
اندک پس محفوظ است و ازین راه ابدان کل انبیا و اولیا از پوسیدن  
و بلی محفوظ است و افعال روح القدس از این نظر دور اند و  
مثل آنکه انوار چراغها در خانه متحد شوند صفاء نوریه این چون  
روح القدس که در نوعی یکپادایی برابر روح القدس حاصل شود  
و آن حالت خود را بر جمیع اشیا محیط و فوق الزمان ملاحظه نموده  
جمع جسم و اکسیما ابدان بر آدم را ابدان خود میبندد و ظهور میبخشد

و خوارق عادات نیز از این دوران حالت بوقوع آید گفت پیغمبر  
که اجزاء مینند. خود از سر چو بر میگردد. جزو کر کل شد جدا یکبار  
عضو کر تن شد جدا هر دو داشت. بعد از تمیید اصول شمس که میم سنا  
و نبی بعضی مین که در فاخته این ذوق نیکو شد که نوعیت از طلب  
و در توب بر حقیقه خود محمول است و در سنا و بخود سر ملخوط اینان  
بر جدا تم بوضوح رسید که نفس مقدس که خود را بر جمیع اشیا محیط  
و در جمیع متصرف میند و جمیع ابدان و جسم حکم و متحد لکم  
السموات و ما فی الارض جمیعاً در فرمان او بلکه بزرگ  
پیکر او باشد از و استبعاد ندارد که گناه زید و عمر را بخود بسته  
دهد زیرا که جمیع افراد این مربوط روح القدسند و لیکن بطور  
روح القدس اشخاص متفاوت چنانکه در حدیث عقل نیکو  
شد و ازین تفسیر حدیث کنت نبیا و آدم بنی لما الطین  
ظاهر معلوم شد که سیر جوهر انحضرت در انوقت بمقام روح  
القدس رسیده خود را فوق الزمان و آدم را در میان آب کل  
دیده و همچنین حدیث امیر المؤمنین و سید الموحدين که فرمود

قال الله تعالى و هو الله تعالى لا اله الا هو العزیز الغفور  
من فضله العظیم و هو الله تعالى لا اله الا هو العزیز الغفور  
ذلك انما هو الله تعالى



سئو نه ما و نال العرش و بچه ميگفت ما الله اية الكبر من مبر برين است  
 و بطيف نبي و ولي از حسن متابعت و تائيد بر نور و عكس از انان  
 در خلص مؤمنان پديد آيد و صلي است را بهره و نصير از ان مقام  
 بوده و مبر باشد و اكثر سخنان از طاطايس در انو لو چا شعر برين  
 است و از متاخرين حكما شراف و ميكل و حكمة اشراق و ديكرت  
 اشعار بران كرده و اكابر صوفيه تعبير از ان حاله بكتب لطيفه كرده  
 و از اكثر ان ن سخنان مبر برين معن را كاري مانده روح القدس  
 اسم عظم روضه كه دمیده شد در آدم و مشكل و ديكر در خارج روضه  
 از ادعیه صحیفه كامله انجا كه حضرت سيدال جدين و زين العابدين  
 عليه السلام ميفرمايد كه اللهم انك ايت دنك في كل اوان يا ما  
 اتمه علما العبادك و مزارع بلادك تا انجا كه ميفرمايد و اجعلنا  
 سامعين مطيعين و في رضاه سامعين الا اخواننا اهلنا و الفقرا  
 كه بحسب ظاهر دال است بر آنكه امام عصر ديكر ريشه باين تحقيق سان  
 شود زيرا كه آنحضرت عليه السلام در مقام روح القدس در جايگزي نوع  
 ان تا آخر عالم ميگفت كه در هر عصر و زمان ما را كه اين نوع ان

مطلع امام زمان كن و ممكن است كه آنحضرت در انوقت در مقام عسوي  
 باشد كه مستقر بشريت خود بوده ميگفت ابد بعد از ان تا اني الكنا جعني  
 نبيا و جعلني مباركا انما كنت و اوصيا بالصلوة و الزكوة ما دمت حيا  
 و برايو الدني و لم يجعلني جبار شقيتا و از راه ادب اظهار امانت خود  
 و غم كليت ايت دنك في كل اوان يا امام كرده و خود را نيز در ان دعا  
 با ساير رعيا و برابرا و دخل كرده با مفاد دعاي آنحضرت چنين شود كه مرا  
 نيز از اين حيثيت كه بشرم مطلع روح من كن و ممكن است كه در مقام عاتيه  
 و محمد نيك كه مختير در مطالع جلال و جمال رود او به باشد مستور و جو و خود باشد  
 و كلام روح القدس بر زبان مباركش جار شده باشد و در صورت اصلا حقايق  
 بنكته و تكلف نسبت و سوقي عبارت بر حق ان مقام جاريست و از اين توفيق  
 از مشكلات خطيب تصوي عليه السلام كه قاهرين از فهم او و خواص و بعضي  
 در رواه آنها كرده در غرض بنكته كفو و انكار مبتلا شده مثل بعفر در عبارات  
 خطبة البيان و خطبة شقيه و امثالها بركت حادثه ان ن ميگفت ميگفت  
 و برين مرتبه نظر است حشر طويل كه قدام محمد ثين ضبط كرده اند كه در  
 سلمان و ابو ذر رحما الله از حديث آنحضرت بچه پيتر شنیده بودند كه



مبرور و نه لم يعرفوا نورانية فمؤقت معترضا سؤال کردند و جواب این  
 حدیث طولی مشتمل بر غرایب حکم و جوامع کلمه و نایمید انحضرت فهم سیر  
 نشود از آن بحر علوم حق متوج افراز کرده و از دور اصداف البحر حیدر نفوذ  
 مناسب این مطلب بجهت تمیز کردن این مجموعه در سطر بیان میکند  
 فقال علیه السلام صار محمد خاتم النبيين و صرت انا خاتم الوصيين و انا  
 المستقيم و انا البايع العظيم الذي يخيئون ولا احد خفت الا في ولايتي  
 محمد صاحب الدعوة و صرت انا صاحب السيف و صار محمد نبيا مرسل  
 صرت انا صاحب النبوة صلى الله عليه و آله قال عز وجل تنقر الرنجة غمره على  
 حزين فمن عباده و هو روح الله لا يعطيه ولا يغير هذا الروح الا على ملك  
 او نبي مرسل او خير من يجب فمن اعطاه اعطاه الله هذا الروح فقد ابانه  
 الناس فوض اليه القدرة و صير الموتى و علم بها ما كان و لا يكون و صار من  
 المشرق الى المغرب و من المغرب الى المشرق في لحظة عين و علم ما في الصاير و القلوب  
 و علم ما في السموات و الارض يا سلمان و يا جندب صار محمد الذكر الذي قال  
 الله عز وجل انا ارسلنا اليكم ذكرا رسولا يتلوا عليكم اياتي افلا تعقلون  
 اذا اعطيت علم المنايا و البلايا و فضل الخطيب استودعت علم القرآن

و ما هو كايين الا يوم القيمة و محمد صلى الله عليه و آله اقام الحجته لئلا تنس حجت  
 انا حجته الله عز وجل جعل الله له ما لم يجعل لاجل من الاولين و الآخرين لا  
 بشر مرسل و لا ملك معتب يا سلمان و يا جندب قال ايديك يا امير المؤمنين  
 قال عليه السلام انا الذي حملت نوحا فوحاه في السفينة يا مربي و انا الذي  
 افوضت يوسف بن مريم لطن الحوت بذن ربّي و انا الذي افوضت ابراهيم را  
 و فخرت عيسى و غرت شجارد باذن ربّي و انا خدایم يوم القيمة و انا  
 الذي مني مكان قريب قد سمعوا لقائل من ابنين و الناس و فهم قوم  
 الا لا سمع كل يوم الجبارين و المنايعين بلغاتهم و انا الخضر عالم سوره و انا  
 معلم سليمان بن داود و انا ذوالقرنين و انا خذرة الله عز وجل يا سلمان  
 و يا جندب انا محمد و محمد انا و انا من محمد و محمد مني قال الله تعالى مع الجنتين  
 يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان و الحديث طويل و روضه قد  
 احاطه و اذن حديث وجه تسميه حضرت خاتم الوصيين بصاحب الامر عليه السلام  
 نیز ظاهر شد که از راه صاحب آن حضرت با روح غظم است و کثرت  
 ما رزاه و الحمد لله اول و آخر او صلى الله عليه و آله حقيقة لفظيت که  
 در عرف حکم و سامع مستعمل شبه در موضع که اصل چنانکه لغز حروف کتب



ولفظ خواهد بود و غیر حرف کوبید و نوعی از کلمه خواهد بود که مستقل در افتاده معنی  
 نباشد و مجازاً آنکه در غیر معنی اصل مستعمل باشد بر علقه که فیما بین معنی  
 اصل و غیر معنی ثابت باشد خواه مشابهت معنایی یا غیر مشابهت  
 قرینیه و کلیه و عموم و خصوص و امثال آن چون اطلاق لفظ فیض که  
 موضوع است در لغت از برای کثرت آب معنی جود و عطا باشد بر این  
 باب که نسبت انقطاع حیوان و نبات است و امر مشترک بین المعنایی  
 و بعبارۀ اخبر وجه شبه و جهت تاسیست را چون نفع در مال که در  
 گویند و لا بد است در ارتکاب مجازات از نصب قرینه که دلالت کند  
 بر آنکه مقصود معنی اصل نیست بلکه معنی دیگر است که متکلم بقصد آن  
 معنی ایراد آن لفظ کرده و الا و این سامع معنی اصل را بدست نماند  
 و غرض متکلم فوت شود بعد از آنکه پوشیده نخواهد بود که متکلم طبع  
 را بیان معنی واحد بطریق متعدده مقدور است طریق تشبیه یا استعاره یا  
 تشبیه مانند کردن چیز است بچیز شیئی اول را مشبه و دوم را مشبه  
 گویند و شرط است که مشبه به اقرب باشد از مشبه در وجه تشبیه یا اگر مشبه  
 در آن صفت باشد از مشبه و اگر چه در حقیقت مشبه اقرب باشد از مشبه

چنانکه کفر قوت خیال آن را با تشبیه تشبیه کنند و در اصطلاح اهل علم  
 کلامی که طرفین تشبیه در کلام مذکور باشد از تشبیه گویند و اگر احدی  
 مذکور باشد استعاره گویند و باید دانست که بنا بر استعاره و تشبیه  
 است در تشبیه یا غیر متکلم ادعا کنند که مشبه جان مشبه است  
 و از آن رو تعبیر از احدی بلفظ موضوع از برای دیگر میکنند پس اگر  
 مشبه مخدوف و مشبه به مذکور باشد آنرا استعاره مضرقه گویند بجهت  
 آنکه مقصود بالذات از ایراد کلام بیان احوال مشبه است و در  
 آن مذکور نباشد و بکار آن مشبه به مذکور شود سامع با استعاره متفطن  
 و بمعونۀ قرینه بمشبه مستقل شود پس گویند که مشبه به بکار مشبه به  
 است بر اینکه در کلام استعاره است مثل رایت اسد بر مرکب قرینه  
 تیرانداختن سامع از اسد بمرکب تشبیه منتقل شود و اگر مشبه مذکور باشد  
 آنرا استعاره مکتبه و استعاره با لکنایه گویند زیرا که استعاره در آن  
 کلام مخفیست و از تأمل در قراین متفطن شود که متکلم در نفس خود مشبه  
 را بچیز تشبیه کرده و بعد از ذکر مشبه لوازم و مناسبات مشبه را  
 بجهت مشبه اثبات و ایراد کرده و لفظ دال بر لوازم مختصه از تخیل



و آنچه بر ملا یات و مناسبات آن دلالت کند ترشح گویند چنانچه  
شعر گوید اذا المذنب انشبت ظفاره الغیت  
 کل عقیقة لا تنفع یعنی هرگاه منته که عبارت از موت  
 ناخنهای خود را از نو کند او بخشن حوز و نفعی نفع نمیکند و پخت  
 منته را بجوانه منقرس چون شیر و پنبه تشبیه کرده و ذکر ظفار  
 که از لوازم و خضایص آن حیوانست و معلوم است که مرکب از چنانچه  
 خست تخیل است و انشبت ظفار ترشح و بقوین انشبت ظفار  
 سامع باین تشبیه مشکلم و رخص خود کرده مفضل کرده و انشبت  
 یا اصلیه است چنانکه در شان لاین مذکورین یا تبعیه است چنانکه در افعال  
 مبتدأ اشتقاقی را بعد از ذکر تشبیه کنند و بعد از آن فعل که از افعال  
 اشتقاقی کنند بمعنی فعل و کبر اطلاق کنند چنانکه در قول الله تعالی  
اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما يحسب  
تجادلهم فما كانوا مهتدين بن که تبدیل باینکه بضلالت  
 بخزیدن چیز تشبیه و فعل مشتق از مشتبه به را که اشتراک باشد بکار برآید  
 الهدایه بالضلالة ایراد فرموده و نفریج که از ملا یات مع و شر است

استعاره مرشحه است و این عبارت است از ملا یات مستعاره  
 خواه در استعاره مرشحه و خواه در مکنیه و مثل آن در حرف مستعاره تبعیه  
 می باشد چنانکه در قول الله عزوجل فالنقطه الى فرعون  
 لیقول لهم عدوا وحقنا گفته اند که عداوه موسی علیه السلام و  
 حوان ال فرعون را که بر القاط مرتب است بعقله غایبه تشبیه و لام  
 نفع که در قلیل بعقله غایبه تشبیه و مستعمل است بر آن هر مرتب داخل  
 کرده اند و لام در موقع لفظ علی واقع شده و آنچه در باب استعاره  
 واقع نموده کورثه بنیر بر مشهور است و محمد بن یعقوب کما کتاب  
 مفتاح و اصطلاح دیگر است که ایراد آن در مختصر ضروریست و طاقضیل  
 اق م استعاره و تشبیه از کتب مشهوره علم باغده باید کرد و کما یست  
 که لفظ را اگر معنی اصل حل کنند مانعند از تشبیه باشد و کذب کلام لازم  
 نیاید اما معنی موضوع که مقصود نباشد بلکه لازم غیر اصلی مقصود  
 باشد و مراد از لازم و عرف بلغا جزئیست که زمین از غیر مطایره  
 منتقل شود و اگر چه بنیر بر شهرت و عداوه باشد نه عدم انفکاک  
 او از لزوم که منطوقین اصطلاح کرده اند مثل آنکه در شان کسی گویند



فلان طویل النجا وکجا و بند شمشیر است و مراد ازین کلام طول قائم الشخص  
نه دراز و نه بند شمشیر او و فلان کثیر الزمان که مقصود بیان سخت و کثرت  
اطعام و اصناف اوست نه آنکه خاکستر بسیار دارد و اگر چه در  
مثالین مذکورین معترض اصداق و عمل بران جایز است

**دوق و دوبر** در محل بعضی تفاوت که محتاج به شرح است برتیب جابجا

### مناجاة التائبین

قوله علیه السلام ثوب من ثمرات ذلالت بسیار متکلم بجهت افاده نوع  
مذکر است بجز فاعلش که یک نفر دارم و برین قیاس مکتور در فقرة ثانیه  
و ثوب عدد که بمعنی دور کردن فاعلین است از یکدیگر و در عید از حق  
بغفلت و اشتغال او با سوسای حق و حب دنیا و غرض در باطل و دوری  
کرفتن حق استغفار از الله و عدم مبالاة حق تعالی است بکسر که غافل  
و ذایل باشد از حق جل قدس از لا و ابدانه آنکه در حق جل بصغیر  
حادث شود و اگر چه در طرف عید سبب بعد حادث باشد

### مناجاة التائبین

قوله علیه السلام ولا یحیی من الذل الی جمیل زوینک بدانکه

رویه اتم است از دیدن چیز بچشم یا بقلب چنانکه گویند رایت الارواح  
فی المنام و نظره در اصل لغت عبارت از تقلب وجه و دیدن چیز با چشم  
چهره در صحنه تفریح بر آن کرده اما مجازا در طلق رویت استعمال کنند  
بچشم و خواه بقلب چنانکه در مقام و در حصول کافه از میر المؤمنین  
مرویت که شمع از آنحضرت بر سید که دل رایت و یک آنحضرت در جواب  
فرمود که ایچند را بازم آید و چون سایل بفرموده مقام فصد که این سخن  
استفهام انکار رایت نه جمله خبر بر سوال کرد که کیف رایت آنحضرت  
در جواب فرمود که حق بکف کیف و منزله از کیف است و بیان عبارت  
تحقیق حق مستلزم فرمود که ما رایت العیون باشد و الا بصار بل رایت  
القلوب بقلب الایمان و ازین تحقیق توفیق میان ایه لایه رک الایمان  
و هو یدرک الایمان و ایه وجوده یومنه خیره الایمان و ایه صله  
شده مخصوصا در صورتی که وجود را بر ذوات حمل کنیم چنانکه لغویان  
تصحیح کرده اند که در بعضی نفس ذات شر آمده و در خصوص این لفظ  
تناسب معلوم است و خلاصه معنی قلوب طره الایمان باشد پس معنی  
بکس فتم و حق یقین بوجود است و ایل کرده و اضافی جمیل بر و ذرات



اصفا صفت است بموصوف بخیر و ذی یک الجمل و خلاصه معنی آنکه محجوب  
 مشتاق از استغراق در مطالعة جمال خود زیرا که از تامل در این کمال  
 عن ربهم المحجوبون که در شان فسقه و قسوت معلوم میشود که این سبحان  
 باشد شاید است اغاونا الله من ذلته و رزقنا شرف الرتبة و نزل البقية  
 بفضل **مناجاة الراغبين** و کفره  
 والخلق والامر لک مختل است که مراد این باشد که اگر خداوند در مبدء  
 مرتبت قول علیه السلام و مختل است که مراد از خلق امر عالم جسم  
 عالم ارواح باشد زیرا که خلق بمقتضای آن که در آن است جسم را متماثر  
 کیت لازم است و تسبیح آن عالم بخلق مناسب و ارواح و مجردات  
 مشدود و مودعه نیستند بلکه بکلیه کن و کجا داشته اند بنابراین  
 تسبیح آنها بر مناسبت و بتوید این است قوله تعالى قل الروح من امر ربي  
 ربه و در کلامی که مفید بعضی است دلالت بر آنکه ارواح مجرد و بی  
 و ما یعلم جنود ربک الا هو و حمل خلق الامر و رایب الا لا الفلق والامر بنا  
 الله رب العالمین بر عالمین مذکورین الصق است بمعنی مصدر و الام  
 لک که موضوع است از برای اختصاص ملک باین تخصیص و قوت بر

زیرا که امر مختص مصدر مستعد بر ما می شود و الامر الیک فانظر ماذا  
 امرین **مناجاة الراغبين** والله اعلم  
 قوله علیه السلام بسلک سبحات و جهک و بانوار قدسک جوهر در  
 ضیاع گوید قوام سبحات و جدر بنا بضم التین و الباء و جلاله سبح  
 من صفات الله تعالى و محجوبش و ان حیدر در مختصر شمس العلوم مثل ان  
 نقل کرده گوید و فی الحقیقت سبحات و جدر بنا قیل امر جلاله و عظمت  
 صاحب قیوس گفته سبحات و جدر بنا نواره و آنچه در مقام کمال  
 میرسد انکه انوار الله ظهورات و تجلیات الهیه است و ان جلاله  
 جلالی باشد و تجلیات جمالیه را حرمان مصانع قریب در عالم روح  
 و مثال در کسوت انوار مجرده صرفیه و ملونه بالوان مختلفه ادراک کنند  
 چنانکه از حدیث ان الله نور الاحمر و النور اخضر و النور اخضر اخضر  
 مستفاد میشود و تجلیات جلالتیه را که انوار فایده نیر گویند چون  
 فنا و محال ماسور است خلق را طاق ادراک آن نباشد چنانکه  
 از آیه قلن نجلی ربه للبلبل جعله و کما و قمر صغیرا و حدیث لا قوت  
 سبحات و جدر بنا نیر الله من خلقه معلوم میشود و چون سبح و قدس



از اسما، جلالت، جبر، بسا و منزله و مقدس از صفات مخلوقین و احاطه  
 او را که ناموسی الحق سبحان وجه الله عبارت از تجلیات جلالت  
 و فقره ثانیه بمنزله عطف نفس فقره اول و آنچه صاحب مفسر گفته  
 ظاهر اینست بر عدم فرست میان انوار جلالت و جلالت بر خلاف  
 آنچه جوهر و جبر و تفریح کمال کرده اند و الله اعلم قوله علیه السلام  
 والتمتع بالنظر اليك چنانکه در مناجاة المؤمنین گذشت نظر دیدن  
 چشم است اما مجازا و مطلق رویت چون پیش قلب سهال کنند مثل  
 تعالی نظر کیف ضربوا لك الامثال و ممکن است که بنا بر علاقه عموم  
 و خصوص مجازا نظر فرموده معنای اعم را که رویت باشد خواسته باشند  
 و ممکن است که بطور استعاره مصرع خود به قلب عیب و انکساف نام حق  
 جل قدسه را بنظر العین مراد محسوس التشبه و تشبیه را ذکر و تشبیه را  
 ترک کرده باشند و قرینه حالیه کافیهست هر چند در لفظ قرینه باشد  
 و اگر نظر و رویت را مساوی و مترادف اعتبار کنیم چنانکه بعضی از اهل  
 تعلیم در معنی نظر کرده اند احتمال حقیقت نیز دارد زیرا که اطلاق اعم  
 بر اخص یکن اعتبار که اخص فرد است از اعم بدون صرف معنای اعم از عموم

و تسبیح اخص مخصوصه بسم اعم حقیقت است پس بر تقدیر که نظر و  
 رویت باشد سهال آن در نظر بقلب ازین حیث که قسمت از نظر  
 حقیقت خواهد بود لیکن عبارت جوهر در صحاح که النظرة علی شیئی  
 بالعين صریح است در دیدن چشم و نباید دانست که نظر بکائنات  
 مستعد میشود یا لا و بجانب بخل مستعد میشود بفرست نظر است الی  
 السماء و نظرت فی الکتاب چون حق را جل قدس علو معنای  
 بالنظر اليك فرموده و سبیل را رویت که گوید در نظر بقلوب متعدي  
 بفرمید و مثل قوله تعالی حکایت عن ابراهیم علیه السلام ثم نظر نظرة  
 فی النجوم فقال انی سقیم پس تعبد بهر یک از حرفین یکسان است  
 تفاوت مذکور بمجنوع و جواب آنکه چون نظر حضرت ابراهیم علیه السلام  
 در عالم ملکوت بود نسبت بمقام او نظر بعالم جسمان نظر بجانب  
 بخل میشود بدلیل قوله تعالی و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض  
 و لیکون من الموقنین و عدول از لفظ الی بکلمه قرینه تشبیه برین لطیف  
 است پس آنچه اولاً مذکور شد صحیح و مستقیم است قوله علیه السلام  
 و اذ اللاحضة جمالك الی قوله طارفاً بک تو چه حق و لزوم اطمینان



بذکر الله دابو فو نهان بخت کرعی و طلب حب حق و خوف حق  
 بخوشی و یار و استفاد نمود و استجاب فیوض الهیه و انوار  
 غیبیه را بطریق باب ششم بطور استعاره بتعبیه شتفات ثلثه و اذا  
 و مرید اوطار قار در معانی غیر حسیه بمعونه قراین حالیه استعمال نمود  
 اند چنانکه از ذکر آنچه در ذوق اول گذشت و تا تل در فوات ثلثه  
 برو جراتم ظاهر میشود و برین قیاس آنچه در مناجاة الشکرین و است  
 ب حکم تخطی حال الزاجین و بعوضتک تعف الی الله فیدین

**مناجاة المطلبین**

قوله علیه السلام و رفع عن بصائرنا سباب الارباب چون طرفین تشبیه  
 که سحاب شکوک اند بطریق اضافیه باینه مذکور اند فخره مذکوره و نظایر  
 آن از قسم تشبیه معدودند و اکثر فوات این مناجاة بطریق تشبیه  
 واقع شده و لطف انما بر متبر و در فون بلاغت ظاهر تر از است  
 که محتاج

**مناجاة المريدین**

قوله علیه السلام ما اوضح الحق عند من هدیه سبل ممکن است که ضمیر سبل  
 بطریق تفلیک راجع بحق باشد و معنی فقره که ان و تعجب است چنین

شود که چه اشکارت حق نزد کبر که راه نموده او را بر حق و ممکن  
 است که بدون تفلیک هر دو راجع بموصول باشد یعنی نزد کسی که  
 راه نموده او را بر اهر حقش گرفته و سبک انراست

**مناجاة المحبتین**

قوله علیه السلام و منته بالنظر الی وجهک قال لعمری و وجه الان  
 و غیره معروف جمعه اوجه و وجهه قال الله تعالی و وجهکم نظیره  
 و الوجه استقبال کل شیء قال الله تعالی و وجه النهار و الوجه ایضاً  
 عن ذات الشیء قال الله تعالی کل شیء انا کلک الا وجهه و من کلک  
 و جهت و جهرا و ذل و قیل الوجه العمل الی وجهت علی و منته قوله  
 تعالی الا وجهه العمل الذی یوجبه الیه و قوله تعالی فثم وجه الله ای  
 فثم الله و قیل فثم الوجه العمل لله و قیل فثم رضایه الله کقوله تعالی  
 نطمعک لوجه الله رضایه الله و صاحب مؤس یکون  
 الوجه استقبال کل شیء و نفس الشیء و عمل و رضایه اعتبار کرده و لهذا  
 علامه حمیر بنیابر عدم اعتنا بقایل ان قول و قیل الوجه العمل گفته  
 و اکثر معانی وجه باین وجه که صاحب مؤس گفته راجع میشود و درین



عبارت ممکن است که ذات الله مراد باشد یعنی مکرر دان ما را ازان  
صنف که انعام کرده برای آن بشرف توجیه نام و استغراق در  
حب ذات بود ممکن است که مراد از وجه الله ما یقابل کند باشد  
یعنی وجهی که عارف الطاف معارفه آنچه باشد و داخل در ظاهر  
شئی و مستقبل از شئی شود و برین سیاق در عبارت و احلیت  
و وجهی که یعنی فارغ ساخته ذات الشخص و نفس او را بر خود ممکن است  
که از وجه ظاهر وجود شخص مراد باشد بنا بر اینکه حقایق ممکنات یعنی  
آنند که وجودی حسیل و مسمی بالذات داشته باشند و نه در هر وجهی

### مَسْأَلَةُ الْعَادِيَةِ

قوله عليه السلام ومن جواهر المحبة بكاس الماء طهارة يكون  
حمد كقصة كرم في الماء كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم  
اذا تناول الماء بغير موضع كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم  
لغير يقع زائد ما ضم مستقبل نقل کرده و صاحب قاموس بلا تخریج  
احد اللغتين میگوید کرم في الماء او في الماء كرم كرم كرم كرم كرم  
تناول بغير موضع غیر از اینست بقیه و لا با نا و بر هر تقدیر معین

الفعل صانع مفتوح است یعنی مکرر دان ما را ازان نوع مردم که از جهت  
محبت یکسان ملاحظه محبوب و از دست معشوق بهین مرشدانند و آنچه  
صاحب قاموس گفته کرم في الماء او في الماء با این فقره مطابق است  
و خلاصه معنی کرم بهین آب خوردنست بیه خلیقه دست خواه از هر  
و حوض و خواه از کاسه و جام و قند بکاس الملاحظه سوال این  
نعت است که معشوق کاس ملاحظه را بدست خود بر آب و کفایت و زین  
که این صورت الذی انما استمیدان است و دلیل بر اتم مرتب شایق  
و القات معشوق و اگر این قید نباشد بهین افاده کند که از  
حیاض محبت بهین آب خوردن و این بیاثر ذلک و همچنین قید  
ضمایر هم در فقه و انجلیت ظلمة الريب عن عقاید هم ضمایر هم  
این مرتبه است که از نور قلوب طارفان ظلمة الريب از عقایدشان  
منجی شوند با مخرج هر ممکن الزوال است یا از راه تعلیم مجرب صادق  
بلکه از ذات عارف باطن او چنانکه حق یقین است عقاید خود به  
شش ظلمت بشکات بر بصایر قلوب ایشان منجی و ظلمتها با سر تا منجی  
کرده قوله عليه السلام و ما احلى المسير اليك بالاوله ام في



مسالك الغيوب محمد بن يعقوب كنيز در اصول كافيه در باب اطلاق  
القول بانه شئ روايه كرده بسند متصل بزم بن الحكم از ابي عبد الله  
جعفر بن محمد الصادق عليه السلام در مكالمه زنده يقين كه از ذات  
حق جل اسمه سوال كرده بود كه ما هو الخبرت باین عبارت فرمود  
كه بوشى بخلاف الاشياء راجع بقول الى اثبات معتزله شئ  
بجقيقه الشيعيه غير انه لا جسم ولا صورة ولا يحس ولا يحسب ولا  
يدرك بالحواس الخمس لانه ذكره الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا تغيره  
الازمان فقال له ان بل تقول انه سمع بصير فقال هو سمع بصير  
سميع بغير جرحه وبصير بغير آكل بل سميع بنفسه وبصير بنفسه ليس قوله  
سميع بغير بغيره وبصير بغيره انه شئ لنفس شئ اخر ولكني اردت  
عبارة من لغتي اذ كنت مسؤلا وافهما لك اذ كنت سائلا  
واقول انه سميع بكله لان الكل منه لانه بعض ولكني اردت افهامك  
والغيره لنفسه وليس جرحه ذلك الا انه السميع البصير العالم  
الخبير با اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى قال له ان كل شئ  
قال ابو عبد الله عليه السلام هو الرب هو المعبود وهو الله ليس قوله

الله اثبات هذه الحروف الف لام وها ولام واو ولام وكنز  
الله معنى شئ خالق الاشياء وصانعها ونعت هذه الحروف هو  
المعنى سمع الله والرحمن والرحيم والعزير وشبهه ذلك من  
اسماءه وهو المعبود جل وعز جلاله قال السائل فان لم نجد موهوما  
الا مخلوق قال ابو عبد الله عليه السلام لو كان ذلك كما تقول لكنا  
الموجود عننا من نفعنا لاننا لا نكلف غير موهوم ولكننا نقول كل موهوم  
بالحواس مدرك به كنهه الحواس تمثل فهو مخلوق والحدث طويل ذكرنا  
موضع الكا ج قبل ارجوز ورجل مطلب محمد بن ترجمه حديثه انك  
جول زنده يني از حقيقت حق جل قدسه ما هو سوال كرده ووقع بيا  
حقيقت داشت انخست عليه السلام در جواب فرمود كه مسؤل  
عنه خبريت بخلاف خبره وازين قول رجوع ميكنيم باثبات معتز  
وانك او خبريت بحقيقت شيعيه الا انك نه جسم هست و نه صورة  
و نه تحس و تحسب پذيرد و نه درك شود بحواس خمس ظاهر و نه درك  
كند او را و نه ما ندانم كند او را روزگار و نه تغير دهد او را زمان  
باز سوال كرد سائل كه فقول انه سميع بصير ظاهر افراد سائل از اين



عبارت است که با وجود آنکه کفر شی لا کالاشیا باز تو میگوید سميع  
 و بصیرت و این دو صفت مشترک است بران مسئول عنه و این  
 و سایر حیوانات کامل الخلق پس چگونه بشیر لا کالاشیا مستقیم باشد  
 لهذا جواب بفرق معنی سميع و بصیر در حق و حضرت آن در خلق واقع  
 شده که سميع است به خارج و بصیرت به آله و سميع است بغير  
 و بصیرت بغير نه آنکه او چیزیست نفس او خبر دیگر و لیکن تغییر  
 قیاس نفس خود و میگوید سميع است بکمال و بصیرت بکمال نه آنکه در آن  
 آن کل جزئی و بعضی باشد و لیکن اراده کرده که مافهم ترا و تغییر از دل  
 خود میگویم و نیست مرجع من در این عبارات مگر آنکه او سميع و بصیر و عالم  
 و خبر است به اختلاف ذات و اختلاف معنی بلکه این الفاظ بهمان  
 یکیات را با زبانیل پرسید که فاما بغير پس چیست او آنحضرت در جواب  
 فرمود که موارث المعبود یعنی ذات مبرس که فهم ذات حق متعالی  
 و با سماء اصنافی که بر در و کار عالم و معبود و در العقول است و آنرا  
 داد و میفرماید که از این الفاظ رجوع میکنم بغير و خبر که از فتنه و شبهه  
 و سازنده آنهاست و لغت این حروف بغير لفظ حاصل از حروف که

و لا تخرج و لا رد و حضرت مقصود از این حروفست نامیده شده است  
 بآن الله تعالی و حسن و رحیم و عزیز و شهابه آن از جمله صفات  
 نه صفات مخلوقه المعنویات معبود عز وجل گفت سبیل که مانع ما هم بودی  
 الا مخلوق آنحضرت در جواب فرمود اگر قضیه چنین باشد که تو میگوئی  
 لازم آید که تکلیف الیه بمعرفه و توحید از ما رفع شود پس تحقیق که ما  
 مکلف نیستیم بغير موهوم لیکن ما میگوئیم که موهومی که در کمال  
 باطنه باشد و بواسطه تجسید و تمثیل آن موهوم کنند مخلوق خواهد بود  
 نه مطلقا و جواب آنحضرت راجع شود بغير قول سبیل بلکه قبول آن  
 جزئی و تحقیق این مطلب که هم ما خط بر خبر بصورتی غیر مطابق آن  
 شئی حیوانه که در معرفه الله چون حق را جل قدس مانند میکند  
 حقیر و موهومی غیر حقیر نیست بلکه در حدقه و لب طه حق فوق است که  
 حقیر و موهومی داشته باشد و الا لازم آید که خود را به سبیل الله  
 من جمیع اجهات هم فاعل وجود خود و هم قابل وجود خود باشد شئی  
 واحد بجهت واحد فاعل و قابل جزیر شوند و این عظم اصول است  
 در اثبات صلح جل و تعین همین دلیل بغير صفات و مواضع



نیز برین و محقق کرد و چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید و کمال الاعمال  
 نفع الصفات پس در جا هر که بیشتر نباشد عقل را محال عقل غایت  
 کلیل آن کس و فصل و فصل چه تواند کرد و بنا بر نفس صفات معروفة  
 بهم صورت نهند و اینها بطور کشف شده و نیز چون حق جل و علا  
محیط بر عقل و عقل محیط بر ممکنات و ان الله قد احاط  
 لكل شئ علما عقل که محیط است احاط بر محیط تواند کرد و ان  
 عقل از معرفت کند عقل بهین سیاق عاجز آیند با حق جل و علا چه  
 رسد لا جرم خفاش نفس بشری و عقول ان نیه را مانع خورشید است  
 الله یا از بر از و طاق پر و از غایت فلا محاله و هم بصورتی علیه  
 تمثیل و تقدید مبادرت کند و جز مستحکم کلمات غیر نمایه مجهول الکنه  
 مخوف تعینی موهوم بودیم در آید و از المصورت علیه مخلوق و محمول  
 بحق جل و علا متوجه شود و نفس لامر ان صوره موهوم و الله جل و علا  
 است و ملقت الیه موجود جابر مطلق المعرفة و در حقیقت موهوم  
 صوره مدر که بودیم است نام معلوم که ملقت الیه است و اگر چه او را محال  
 موهوم توان گفت یا بن اعتبار که صورتی از و در و هم آمده و از این تقریر

منفع شده توهم تا فاع میان قول کثره علیه السلام لانه که الا و نام و  
 قول او علیه السلام فانما لا تکلف غیر موهوم و آنکه هر موهوم مطلقا مخلوق  
 نیست بلکه شاید موهوم غیر مخلوق باشد کما لا یخفى علی المتأمل و دو  
 نیست که مبالغه و کما را راجع لا معنی بر کینه تپنه برین باشد که صوره موهوم  
 دیگر است و ملقت الیه دیگر و ازین حدیث صدق کلام شیخ محمد بن  
 او ای در حقه الله ظاهر شد که میگوید و الله سلطان قور است و بر عقل  
 غالب زیرا که او را را هر بعرف است که عقل را نیست و ایند عقل  
 غالب آید چنانکه منفرد و بیشتر در خانه صبر تواند کرد و هر چند عقل او علم  
 قطعی یقین حکم کند که موهوم جهادیت و ضرر را از و تصور نیست و هم  
 بر خلاف آن حکم کند و طاق بشخص ناب قرار بنا و روش یکانه  
 استیلا و خوف بهلا که رسد بعد از تقریر اخیر است و به تعصید سیر و نام  
 ظاهر است و اضافه مساک الغیوب بهتیر لام و تقدیر فی هر یک جایز  
 و بر تقدیر اول چنین شود که چه شیرین است سیر کنج او نام و  
 مساک عقل و نفوس و بر تقدیر ثانی سیر عطا یا را و نام و در  
 واقع در عالم مجرات و الله اعلم



قوله عليه السلام يستغفر عن كل لذة بغية تركت ومن كل راحة غير  
انك ومن كل مرد ورجع تركت اين استغفار مصدق قول ائمتنا  
است که حبس سوره الله و اشرك خفرا من چنانکه از اين آيه استنباط شود  
قوله تعالى سورة يوسف عليه السلام وما يؤمن اكثرهم بالله الا  
وهم مشركون اگر چه صاحب كتاب بر صابن حمل کرده که با وجود  
افراحي عبادت خدا کنند و گویند ما نعبدهم الا ليقربنا  
الى الله زلفی و تعلیم از بعضی غیر بن نقل کرده که مراد اهل کتاب  
که با ایشان شرک و انچه می باشد و از این عباس روایت کرده که جمعی از  
صفیاء و غیره ادست که خوار اهل خلق تشبه کنند و بهر یک از آنها شیشه  
فیدل که در دست نیاید زیرا که مرجع ضمیر اس است که در آیه است بقرینه  
وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین و صابیون اکثر الناس  
ستند و همچنین اهل کتاب در جنت پایین با نوحیه آله و کل مردم  
و بر نیقاس فرقه ثمه بلکه اظهار قول جمعیت که حبس سوره الله و اشرك  
خفرا من و آیه فلما استنما صالحا جعلنا له شركا فلما استنما فلما



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

فوق المذبح  
الذي في  
الكنيسة  
التي في  
القرية







اگر چه مقتضی است اعتبار اقسام انصاف بر دو صفت کثرت و ندرت و طرف  
 خارج و داخل و انصاف خارج است بر دو وجه موجود و موصوفت و طرف  
 انصاف و بر دو صفت دیگر میگوید که وجود مرکب بوجه جمع اجزاست و  
 عدم مرکب بعدم اجزا پس هرگاه فرض کنیم که زیر موجود باشد  
 و غیره نیز موجود و دیگر باشد پس مراد که مجموع مرکب از زیر و غیر  
 و غیره موجود باشد زیرا که اگر این مرکب معدوم باشد بعدم اجزا  
 اقرار معدوم خواهد بود و این خلاف فرض است چرا که اجزای این مرکب  
 نیست مگر زیر و غیر و فرض کردیم که هر دو موجود اند و خلاف فرض  
 باطل نیست پس معدوم بودن این مجموع باطل پس ثابت شد که مجموع  
 مذکور موجود است غیر کل واحد از اجزا چون این مقدمه مقدم شد پس  
 میگوییم مفهوم واجب الوجود را جز بگوید و چون اگر این مفهوم صدق  
 عرض بر دو فرد داشته باشد که مقدمه هر یک از آن دو فرد مخالف  
 مقدمه دیگر بر باشد بالذات پس چون کل واحد از فردین موجود است  
 مجموع مرکب ازین دو فرد نیز موجود است و ثانیاً اگر کل واحد  
 چنانکه مقدمه گذشت و بر موجودی واجب است یا ممکن پس این

مجموع بر دو وجه است یا ممکن و شک نیست که مجموع مرکب واجب  
 نمیتواند بود و چه مرکب محتاج است به اجزا خود و جزیر که احتیاج به غیر  
 دارد و وجه اول موجود نمیتواند بود پس مانده که مجموع موجود است ممکن  
 و بدیهه است که هر ممکن محتاج است به فاعل که مستقل است و داشته باشد  
 در وجود و ممکن پس مجموع محتاج باشد به فاعل مستقل و فاعل متقل  
 این مجموع از سه حال بیرون نیست یا کل واحد از فردین است یا  
 جزین یا خارج از فردین و هر سه شقی باطل است پس مقدمه دوم  
 واجب الوجود باطل اما بطلان شقی اول آنکه مراد بکل واحد از  
 جزین یا کل واحد مجموع نیست باین معنی که هر دو جزء با هم متعلقه  
 مجموع باشد و چون هر دو جزء با هم عین مجموع است پس لازم است  
 که فاعل مستقل خود باشد و چون فاعل مستقل تقدم بالذات بر  
 معلول خود دارد و پس لازم مراد تقدم مجموع بر نفس خود و این  
 بالبدیهه باطل است و یا مراد بکل واحد کل افراد است باین معنی  
 که هر یک علیحده ازین دو جزء فاعل مستقل مجموع باشد و این نیز  
 محال است زیرا که مستلزم توار دو مقدمه مستقل بتانیه است بر معلول







جواب که متوجه و مفید موجب کتب

علیه نوشته و با این سالک بجهت انوار

بسم الله الرحمن الرحيم ای سرمدان از نظر چند ایراد متفرک شده  
در هوید میر سبحانک سبحانک ما اثم نورک صلی علی خیر خلق  
بالحق و انذر و بشر محمد خیر البشر و آله الائمة الاشرع عنه ما طلبت النعم  
و علی القدر سجد الخیم و الشجر و افض علی من نورک و اهدنا من عندک  
علیا من رحمتک و انزل علینا من برکاتک یا مهدیا یا نعم قبل سجدتنا  
و اشر الفضل غیر استجابتنا یا کف و یا افضل العظیم یا من العظیم  
یا رحیم من کل رحیم و لا قوة الا بک قوله و ام افادانه و شک  
نیست که مجموع زید و عمر و موجودات بشر خواهد بود و در اینجا مجموع را باید بر  
بیانات اجتماعیه حمل کرد و اگر نفس شیین حمل کنیم وجودات بشر لازم  
نیاید و اگر ازین و ذوات موجود و شود مجموع مرکب از شئی نیز موجود و بر  
خواهد بود و مجموع مرکب از اربعه موجود و خاص و کذا الیه غیر الزمانیه و  
و تسلسل در موجودات مرتبه غیر قناییه باطل است قطعی و حصول بیست  
اجتماعیه و ترکیبات اعتباریه مثل ان و غیره در خارج لازم نیست

محقق

محقق اعتبار باشد و اگر چه بیانات اجتماعیه در امور که عادت و نظریه  
پن اثان بوده باشد و در خارج موجود و تواند بود و چون تصریح شیین  
و دلیل کجایی یا اجتماع کثیرین در امر جامع که با سیم واحد میوم  
شود چون عکس و تو مان و حی و چشم و امثال ذلک پس ادعا میکنیم  
بیانات اجتماعیه بعضی جو و شیین متباینین لازم آید و موجودات  
بعضی فرض شیین مطلق متحقق گردد و سیم نیست و بر نفس کثیر  
اندک و شک نیست که چنانکه معروض و حدت موجود و خارج شیین  
معروض کثرت نیز موجود و خارجیت کلی تا است زیرا که وحدت  
و کثرت از اعراض نیستند که مستعد وجود و موضوع باشد بلکه  
از امور عامه اند و امور عامه مثل وجود و امکان و غیره در خارج  
بود و از تسلسل در وجودات و امکانات لازم آید و هرگاه معانی  
اعتباری باشند معروض آنهاست یک از موجودات خارجیه باشند  
و شایکه امور اعتباریه باشند قوله و انصاف معروض کثرت  
بکثرت و در طرف خارج قیست مراد از خارج چیست عالم اعیان موجود  
یا خارج از نفس معتبر و طرف از طرف نفس الامر و لوی علم العقل



الحکم علی کثرة الکثیر المفروض الذی لا وجود له فی الخارج والاقول  
 غیرستم واثبات غیر کافی **قول** وجود مرکب بوجود جمیع اجزاست  
 مراد از جمیع اجزا اگر ماده مرکب است پس فلو بنا مثلاً باید مجزود وجود  
 در خارج موجود باشد و اگر جمیع اجزاست از ماده و صورت مجزود  
 وجود جزین بدون انضمام جزایر که هیأت اجتماعیه باشد مرکب  
 محقق نخواهد شد و در مثال که خود ایراد کرده اند از مجزود وجود  
 اگر چه در شرر و عمر و در شرر دیگر باشد بدون معیت اجتماع مجموع  
 مرکب اندزید و عمر و محض اعتبار است و در خارج محقق نیست پس  
 آنچه فرموده اند که هرگاه فرض کنیم که زید موجود باشد و عمر و نیز  
 موجود باشد پس مراد به که مجموع مرکب اندزید و عمر و موجود باشد  
 اگر مراد امثال است معلوم شد که وجود آن لازم نیست و اگر  
 نفس شین است مرکب عین شین خواهد بود و اما آنچه در آخر  
 تمسید فرموده اند که پس ثابت شد که مجموع مذکور موجود است غیر کل  
 واحد اصلاً ثابت است بلکه درین عبارت اگر کل واحد را بر کل مجموع  
 حل کنیم شین عین کل شین است و اگر بر کل افراد حل کنیم تفای

بنا بر این که هیأت اجتماعیه است و در خارج محقق نیست پس مرکب اندزید و عمر و محض اعتبار است و در خارج محقق نیست پس آنچه فرموده اند که هرگاه فرض کنیم که زید موجود باشد و عمر و نیز موجود باشد پس مراد به که مجموع مرکب اندزید و عمر و موجود باشد اگر مراد امثال است معلوم شد که وجود آن لازم نیست و اگر نفس شین است مرکب عین شین خواهد بود و اما آنچه در آخر تمسید فرموده اند که پس ثابت شد که مجموع مذکور موجود است غیر کل واحد اصلاً ثابت است بلکه درین عبارت اگر کل واحد را بر کل مجموع حل کنیم شین عین کل شین است و اگر بر کل افراد حل کنیم تفای

بالاعتبار ازین حیثیت که اشیان غیر واحد است اما در خارج موجود  
 و عمر و دیگر جز نیست و هرگاه کل واحد متغیر باشد از عله بر هر دو  
 است که متغیر اند از عله و اگر اثر مثل هیأت اجتماعیه غیر شین  
 فرض کنیم اشیان معاً عله مستقل اند و وجود ثبات هر یک به تنه  
 متناقضه **قول** و فاعل مستقل این مجموع از عال پرول نیست  
 خود و کل واحد ندیده کرده اند که یا کل مجموع یا کل افراد در حیرت  
 میشود و در یک شق که کل واحد با نفاذ عله مستقل باشد و مستلزم  
 محال بعین نوار و علیتین مستقلاً بر معلول واحد شخص معترض  
 اختیار هر یک از شقوق باقیه میماند که و اما در صورتی که هر دو با هم عله  
 مستقل باشند معلول امثال خواهد بود و که هیأت اجتماعیه باشد  
 و آن جزء اخیر مرکب است که بوجود آن بالفعل میشود و ازین تاثیر  
 بجز این در دیگر لازم نیست تا خلاف فرض امکان آن جزو است که  
 اولاً فرض وجوب آن شده بود و لازم آید و چنان خلف درست شود  
 و همچنین در صورتی که احدی بدون دیگر غایب استقل باشد یا امر خارج  
 فی عمل باشد زیرا که در جمیع تفادیر ثبوت معاض از فاعل جزو ضرر خواهد

بعضی از حکما اعتقاد است که از جمیع اجزاست و در صورتی که در خارج محقق نیست پس مرکب اندزید و عمر و محض اعتبار است و در خارج محقق نیست پس آنچه فرموده اند که هرگاه فرض کنیم که زید موجود باشد و عمر و نیز موجود باشد پس مراد به که مجموع مرکب اندزید و عمر و موجود باشد اگر مراد امثال است معلوم شد که وجود آن لازم نیست و اگر نفس شین است مرکب عین شین خواهد بود و اما آنچه در آخر تمسید فرموده اند که پس ثابت شد که مجموع مذکور موجود است غیر کل واحد اصلاً ثابت است بلکه درین عبارت اگر کل واحد را بر کل مجموع حل کنیم شین عین کل شین است و اگر بر کل افراد حل کنیم تفای



بود و در این باب این که خبر نه ماده اند **قول** و چون هر دو با هم  
 مجموع نیست پس لازم می آید که مجموع فاعل مستقل خود باشد این  
 با تمهید اول که مجموع موجود باشد و بسیار منافاة دارد و  
 هرگاه ترکیب محض اعتباری باشد و سور جوئن متباین دیگر  
 هیچ نباشد چه عتیقه و چه معالیه غرض آنکه دلیل بسیار متوش است  
 و سور مجموع سابقه که از طور جدل بریت بلکه همه آنها اصالت دارد  
 سخن دیگر بر آن دلیل وارد است که می ماند که بطریق خلقت الزام  
 اند تا بشیر شده باشد از فرض ترکیب حیث از واجبین متباین نه از  
 وجود واجبین و محقق آنکه ترکیب در بنا اول می است ترکیب از واج  
 و خبر دیگر خوان و دیگر واجب شبه ممکن می است و برین مطلب الحکام  
 المتاهین است و الفرقین ثلث المعلنین امیر محمد باقر و اما در این سه  
 در تعذبات و سایر صحف خود با ادعای ظهور دلائل محکم اقامت کرد  
قال تقدیر اما قبلک من المستنبات بل من الفطره و یاب الحاشیه  
 ان تضام الحقایق المتباینه بالوحد المختلفه بالیس مستحق ان یفید تضاماً نوعیاً  
 و کیف تفسر من مبینات مختلفین حقیقه واحده الی اخر ذلک تقدیر و در تعذبات

دیگر

دیگر می نماید که ترکیب از حیث التفت یک البتة و گفته تفرقت ان العیون  
 الواجب لذات متباین البصیرة الحقیقه اصل الیس لایا حقیقه امیر  
 من الواجب لذات و من ذات عینه متباین اگر مجموع را انقضی واجبین  
 قرار دهند موجودی ثلث و متباین ممکن که محتاج به علی باشد بهم  
 و اگر متباین مرکب از آن دو فرض کنند ممکن هم است و فرض لامر محال و  
 محالات که در هر شق لازم می آید ازین فرض نشسته نه از هر دو وجود و این  
 فلا تفعل و بر فرض که تمام می شود افاده این میگرد که حیثه واجبین در  
 بسط مفسر در فرد و معتقد این معنی از ترکیب است و ثبوتی خلاص و نیز ترکیب  
 و تشبیه حق جل و عزت به حیثات ممکنه متباین خواهد بود و تشبیه این  
 قول شاعر بپناه از غم می بردن بدان مانده که در باید خلاص می آید از  
 کرب و کام ننگ نافت و حقیقتاً توجیه حق جل اسمیه با دو تشبیه  
 و تصدیق سوکة الا خلاص که متضمن نفرتش و تعطیل است و نیز ازین  
 قسم و دلائل است که مستلزم امر غیر ضروری باشد بعد از آنکه  
 ناظران کرد که دلیل معهود و حجتی ظاهر و در نیست که طالب دلیلی کم  
 بوده باشند و چون از سواریت سلف صالحین و فیض خدمت صوفیه



بود برین در هیچ کلام مکار سلام که بطور اشرافین اقرب است بر دلیل مشهور  
 اشرافین که صرف خود قبول نیست تمسک و دلیل دیگر نسبت داده  
 بود و بخاطر غایت رسید که این نوشته را که آن اختتام و بدست یحیی  
 از اصحاب فوق مطلقا آن بشیرین کام خیل مرام کشفه این ضعیف  
 حیران طهر العقب به ظاهر خیر یا نه نمایند **الاقمه** در ویر فقر از کرم بر مغرور  
 رطل کران تخت بخور رسیدند که اگر بکنند مغال و که بر زین کشان  
 جام جم و هر هر فغفور رسیدند **در یوزده** که بعد ق کند رند در دوش  
 خنجر زبانه منصور رسیدند **استند** فرقه زوایایان که نور  
 بر هر و در باطن معور رسیدند **فلا محال** بعد از تمهید چند مقدمه که  
 یک کو کبریت و خشان که طایفه از الیاد از جهان بجای حقیقت راه  
 نماید و جایست از حق تحقیق لبریز که معطشان فیاض طایفه از طایفه  
 و تشویش ترویج و لکنین بخش بعضی مطلاب یقین و اخوان دین کز انتم  
 خواهد رسیده **تجلیه فقره** چون در انشده کتاب و بسته تمهید حق جل  
 باسم واجب الوجود و غایت نیست و بدست **حزب کثیر** از علماء اهل اسلام  
 اسما الله توفیقیت تمهید و ذمید و الله الامناء الحسنی

فاد عوهمها و ذری الذین یلحدون فی اسماءه سیجندون  
 من احاطوا لایعالمون رخصت نمید به که بر سر خود احد بر این برات  
 به قضا و اثر سببین چنانکه ترجمه اول و جبهه آن کتاب بجز از حق جل  
 بالاول الحق و حق الاول و امثال ان اسما میکنند از مسکن متفرقین که  
 باشند به تمهید حق بواجب الوجود اند که کرده اند بعد اول هر روز و در  
 تحقیق این کلمه که با طین کجا بجز غیر معنی شده و در تمهید عانت استعمال  
 میکرده اند طولا و بید است که عرض آن در مختصر من نسبت نهایی  
 الی جمال عرض شود که چون اقتضا در طرف حدیث است و حق شغرت  
 و از اقتضا غیر غرض و بر زیر که هر فقره مختصرا خود تمام شود و قریح  
 بلعلم الاول فی مفتوح اولو جیا بقول رحمة الله الحق الاول لا یغیر شیا  
 من الاشیا الحسبه و لا شید من الاشیا العقلیه بل هو غایب  
 و مشککها و بعد عانت که مفارقات و کلمات اند حال در ماده  
 و حال منظره در الیادن نیست فاعمل و با عمل جل رسیده است  
 افاضه فیض و مرتبه **تجلیه فقره** است در قول فیض اصطلاح یقین  
 متفهم حکم را و اوجیه خود که از معنی فاعله گفته اند بغیر و حسب غیر هم



یا قضا ممکن است و کلامه و فاعله وجود از فاعل و مفعولها را آن طایفه  
 بر آنست که المومنه در حقیقت هر نسبت الایمن و غیره در حقیقت اینها مومنه متعالیه  
 وجودی است و قابل وجود در حد ذات موعود و منزه بعد خواهد آمد که شریک  
 بکونه واحد فاعل و قابل نمی تواند بود و در منطق ارسطو تصریح برین و  
 که ممکن ایقاع بالا شتر است علی ما هو قابل الوجود فقط و علی ما هو قابل  
 الوجود و العدم و بر اینتر را قابل وجود میداند خواه دایم الوجود خوا  
 حادث الوجود و بعضی الزمان و جمیع حیاتیات با محتاج بقا علی میباشند  
 و غیر واجب الوجود که ماده مومنه و جب وجود تا از آنها من فاعلهای  
 بعضی میباشند که حرکت استعدا را از راه عدم ماده وراثت آن متصور  
 پس باید و یا قبول فیض جو کنند یا از لا ابد معدوم باشد و از  
 محقق طوسر رحمه الله علیه تعجب است که در ابتدا و قسم کلام از بزم میفرماید  
**اما بعد** حمد واجب الوجود علی نعمانه و عجزه آنکه در شرح استرات که فعل  
 مذاهب حکما رفیع در ابتدا شبیه میکند میفرماید که بعضی حکما بفرموده  
 الوجود نموده اند که یکا از آنها میگوید است و از غیر فاعلی شده که میگوید  
 مطلقا اثر را از فاعلیت در و نیست و قابل محض است مکاره انا بایان

چگونه

چگونه و از این تقسم موجودی ضعیف الوجود می و در عدم که استقامت الایمان  
 صورتها موجود نتواند باشد قابل شده باشند و استعدا حقیر رحمه الله  
 علیه فرمود که مراد آن طبقه ازین عبارت میباشند و میگوید ازین  
 حال در ماده نیست و از جمله مبدء حیات است و از آن متولد شده و  
 مشهورین در غیره متوجه شده استنباط کرده اند و نه هر یک از تسبیح حق  
 باین اسم میفرمود و یکت و خدعه حمت میبود و بنا علیه از راه خلاص  
 به برادران و نیز تقریب این کلمات عرض از اینها سبب دانست و  
 ترجیحا که **اما کما فی المقدمه** الا و المومنه در حقیقت هر نسبت الایمن غیره  
 ملاخط کنند عقل مومنه را فرحیت و از لا الایمن بشرط بودن التفات بهم  
 خارج از نفس مومنه حیر از قید حقیقه و قید اطلاق و درین ملاخط  
 نیست مگر مومنه بکثرت و در حد ذات خود و عزت است از وجود و عدم و  
 سایر عوارض و لواحق پس اگر سببی گوید که بعضی حیاتیات را لازم بین می  
 باشد که تصور برایشند از تصور آن لازم است پس چگونه این حکم کلیه  
 حق باشد جواب گوئیم که لوازم در مرتبه ذات نیستند و هرگاه عقل  
 حقیقه را من حیث ذاتها ملاخط کند و از اینفرق منفر خواهد بود و فاعلیت



برین جنبه از تفکیک التخصیص لایزال موجوده و لامعدومه کونیم از تفکیک  
 تفصیل در نفس الامر محال است و زبول عقل از طرف تفصیل از تفکیک  
 نیست و همیشه در آن وقت در ذهن محال موجود است که اگر معدوم عقل  
 باشد معلوم و غیر معلوم نخواهد بود لیکن عقل با خطه هر خبره و این التفات  
 با حکام و احوال مناسبت از اولت او می تواند کرد و عدم التفات عقل  
 بظرف تفصیل از تفکیک تفصیل نیست و الله معلوم تصور احکام صفا  
 دارد و لا اقل معلوم و غیر ممکن بر و صا و قست و هر صا و قست را کما  
 که تفصیل است در عقل پس باید هر چه تصور کنیم تصدیقات کرده  
 باله در ذهن حاصل شود و ذلک باطل قطعی پس بودن تفریق حقیقت  
 بر هر معر از وجود و عدم صحیح باشد چنانکه وجدان سلیم بر آن  
 شهادت و دلیل تیزترین قاضی است که وجود ذات و ذاتی هستی  
 ممکنه نیست و هر کاه ذات و ذاتی نباشد از تصور ذات تصور  
 اول لازم نیاید اما اینکه در هیچ جهت نیست بجهت آنکه حقیقت  
 بر دو قسم اند بعضی انواع بسیطه اند که بعضی ذات از سایر حقیقت  
 ممتازند چون عقل نفس و پیوسته و صورته هر فلکی باشد این حقیقت

مرکب از جنس و فصل که اعتبار از آنها بقصود است وجود عقلی و بیجای از تفصیل  
 نتواند بود و اما قسم اول بجهت آنکه تفصیل بسیطه نباید است بر حقیقت  
 را و وجود و جمع است یا از جزئی و کلی و قیاس نوعیه و جنسیه و تفصیل و  
 خواص و احوال خاصه بعد از اشیاء است و اما قسم ثانی بجهت آنکه وجود  
 معتر است بسیطه و حقیقت مرکب از جنس و فصل و ایضا و در هر قسم  
 کونیم که اگر وجود عین موثر باشد شش از ذات خود مختلف فاعلها  
 نخواهد داشت و با فرض امکان وجوب حقیقت لذاتها لازم آید و بعضی  
 و اما اینکه وجود و جزو حقیقت نتواند بود بجهت آنکه اگر جزو باشد یا از  
 اجزا محمول خواهد بود که جنس و فصل حقیقت اند و قوام حقیقت وجود خواهد  
 بود و ثبوت جنس و فصل حقیقت را ضرور و واجب است پس حقیقت  
 مرکب واجب الوجود لذاتها خواهد بود و ذلک محال یا از اجزا  
 خارجیه غیر محمول خواهد بود و یا مقدم بر کل چون قطعات خشب بر  
 سریر را یا موخر است و چون کل چون شلخ و بیک و تخم و قشر و لب  
 نبات و مو و عظام و امثالها در عرق مضاعفه را و پاره جسم که  
 بقطع و کسر از یکدیگر جدا شوند و بر هر تقدیر چون جزو باشد از کل حقیقت



انه كل متع الا ان كان كسبت كل موجود وهو كونه الموقعية ذات وجود له  
 بالضرورة واما ان مقتضى عود كونه ويز لازم آید که وجود چون  
 سایر اجزاء مرکب در خارج موجود باشد و در صورت تقدم کلی بر  
 جزو اگر موجودیت مرکب بهین وجود باشد که جزو است و لازم  
 آید و اگر موجود بود و دیگر است غیر ازین جزو پس جزو نیز وجودش  
 وجود حقیقی نباشد و حقیقت بدون آن جزو موجود تواند شد و بعض  
 حقیقت را معر از وجود خارج تصور توان کرد پس معلوم شد که وجود  
 ذات و ذاتی حقیقت تواند بود و هر چه در حد ذات خود و متغیر  
 وجود و قابل وجود است و در مرتبه وجود ندارد و قد رض علیه  
 المعلم الثالث بقوله الممكن في ذاته ليس من في علایس **المقدم**  
**الثاني** في كونه واحدة فالعل وقابل جزو نتواند بود زیرا که آن عل یا  
 تمام و توانگر باشد یا اعطاء و آن جزو غیر تواند کرد و قابل از آن  
 جزو را داشته باشد امکان استعدا و بر با وجود قبولی نمی باشد  
 و بعد از آن قبول تحصیل حاصل خواهد بود پس لا محاله باید فاعله قبول  
 باشد و قابل و استعدادان باشد ما از فاعل معطر اخذ کند و قید

یکجه واحد کردیم یکجه آنکه بشود واحد یکجهین فاعل قابل می تواند بود چون  
 جسم که با و نه قبول اعراض و القیاسات می کنند و به صورت فعل  
 و جسم دیگر می کنند چون آب که با قش گرم شود و نه جزو و فعل آن آب  
 شود و نه یکجه آنکه طبع و نفع و هر پس کون حقیقه یکجه واحد و نه جزو  
 حقیقت ذاتها هم قابل و هم فاعل وجود نتواند بود و فعلی که کلی حقیقت  
 مبدعه کانت او حادثه کانتیه تقبل الوجود و من غیره و ذلک نظر  
 و برین مقدمه متفرع کرد که حق جل اسمیه فاعل نفس است و صلا  
 قابلیه و قوه و اما اسکال ما در ذات حق عتو عل جنانده و نه  
 صفت موصوف نیست و الا احدا لا یرین لازم آید اما این کیون بنا  
 البسیطة فاعلا و قابل الیکت الصفة و قد عرفت انه محال و اما ان  
 یکون متفرع الی فاعل اخر یفرض علیه کت الصفة فقصا في حد ذاته  
 مستکمل بخبره تعا عن ذلک علو کبر او قد یفرض علی غیر الصفات  
 له تعا سیه الموجهة بین امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه  
 بقوله في بعض خطبه و کمال الا خلاص غیر الصفات و لذک قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله بعد و نهین اسمائة الا و







تظاهر بود پس باید عقد وجود را بوجه مقدم باشد بر معلول پس تقدیم  
 شئی بر نفس لازم آید زیرا که هیچ حقیقتی بنا بر مقدمه باشد و حقیقتی  
 بود و از این حال ظاهر شده که حق تبارک و تعالی از جهت برت  
 و از حد و رسم متعالی و موقد این است که آنکه امیر المؤمنین صلوات الله  
 و سلامه علیه در حوزة فی سبغ الدین است و فی بعض النسخ ما یقوله  
 و در دجانی دیگر غیره یا من دل علی ذات برات و نزه عن مجانب  
 مخلوق تا و آنچه کثیر از اصحاب عصمت علیهم السلام در اصول کافی و  
 میکند که سبایی از این حدت سوال کرد که علی یقال انه تعالی شئی  
 در جواب فرمودند نعم شئی الا کمالا شئی یا قول و ذلك هو الوجود  
 الحق الازلیس کشفه شئی و هو التبع العبر لم یولد ولم یولد و لم یکن  
 رکعوا احد **تفویع** بعد از غور و مقدمه باشد و رابعه دلیل مشهور  
 اشراقیین که حقیقت حق صرف وجود است منزله از ثوب غیره  
 هیچ حقیقتی و نتواند بود و کیفیت و شرف و اعلی و بطور و جرات و  
رسد و ذلک ظاهر مشتمل بر الله انه لا اله الا هو و  
الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو

العیون

هو العزیز الحکیم پس که سبایی گوید که هرگاه وجود عین ذات الله  
 باشد و وجود ممکنات چیست جواب گوئیم که ممکنات را به وجود و اصل  
 نیست و بافتاب و ارتباط با حق موجود اند بر بطریق محمول بلکه و شقی  
 موجود اند و وجود نزد محققان چون شقی محمول و شمس است در  
 زید محمول و الباقی شمس از زید نسبت به الی المال الله نسبت به شمس  
 کا صرح به المحقق الله فی فی شمس السماة یزوق المثلثین من هو  
 القیمة علی الشرح الحسب یقرید و یباید و است که ربط جزیر بحر منظر  
 نیست در قیام مضبوط که بحر عطف توان گفت ربط شمس با شمس  
 چه قسمت یکی از جهات و ربط حلول است سبایی او طریای و نوع و  
 ظهور است چون بودی چیزی در اینجه واجب و آنچه در مرآت مشهور  
 از عالم قیام الوان بطرح جسم نیست کما یشریه التجزیه شخصی که موافق  
 صورت خود را چسبند و دیگران که در جنبین این ظاهر و مرآت را  
 بینند صورت شخصی را الصلوات من پس جلوم شود که در ظاهر این  
 بود نیست و ظاهر و ظهور بر و دارد و الله اجمع کثیر از اصحاب  
 گفت که از نهته مجتهد در کلام پاک اند با این مضمون تصریح کرده اند که



اشیا بنور وجود حق شود معلومند و وجود ممکنات لطیف نفس  
 مرآت اشیا را باین جل ذکره که حقیقه آن ربط معلوم نمی گردد و امیر المومنین  
 صلوات الله و سلامه علیه در تفسیر میفرماید که کل فی الاشیا فقال  
 هو فیها کاین و لم یثاب عنها فقال هو منها باین و در خطبه اول از کائنات  
 شیخ البلاغیه این عبارت و تحت که من قال فیم فقد ضمه و  
 قال علام فقد اظنه شیئا مطلقا فیة تندر الی معنی قول الله عز و  
قایل اوله یکف برکت الله علی کل شیء شهید الا  
اهتد فی حریة من لقاء الا الله بکل شیء محیط  
 اطف المصباح قد طلع الصباح و لکن نسبت الله که در نسخ کلام  
 از دلایل بضرر امثال گفتا فرموده اند بر سبیل تمثیل مذکور می رود که  
 اگر کسی در زیر سقف محبوس باشد که گرم شمس را هرگز نتواند دید و روز  
 بر شمس و ازل و ابواب خود را و چیزها که در آن خانه باشد نداند  
 و تعین نظر کند و در شب آن نور ضعیف نیز متغیر گشته و هیچ چیز را  
 نتواند دید و باین دلیل بوجه شمس و تنویرها و علم قطره یقین بر داشته  
 باشد و اعم که است مخلص غلبه شمس را بجا مجاب نه بیند آن

در تمام

نور ضعیف و ظلم غلیظ را محض نور انکاشته قیاس کنند که جمع انوار  
 در همان درجه است و حال آنکه از مرتبه درجه شمس و شمس و شمس  
 احق است و نیز کسی که شمس و نور شمس مطلع است آن درجه را در  
 نگویید و درجه نور ضعیف و نور شمس در آن سخن روز با حاصل شود  
 بر قیاس خفاش ظن کند که عالم حسن را طاعت می باشد و انوار انکاش  
 حقیقت نیست و شب را که با انوار که کواکب صغیر است نور ضعیف  
 کرده باشد چنانکه حجم و اندام مرتبه محسوس شود و عالم انوار پنداشته  
 و غیال خود نماید کنند اگر وجود حق جل همه را مثل مستر خود تو نم کنند  
 وضو و جهات کبر الله نور البقوات و الارض را بمصباح انجم قیاس  
 کنند تعجب نخواهد داشت ظهور جمله اشیا بضد است و با حق  
 نه ضد است و نه ضد است و لعمریه قال و مترنبت با تو مترنبت  
 نیستی نیست با تو مترنبت عدم صرف لا یعلم و لا یخبر غنه است  
 عدم مطلق چون نمی معلوم و نه است و حکام کرد و ظلمت ارض که بیست  
 محروم و با حق قابل انقباض می باشد عدم نبود است و بطرح زمین که قاعه  
 آن محروم باشد و در هر دو طرف ارض که در ارض بود روشن









سرو و طایفه  
نقل از بنی  
و قلمی



2.  
11/9/20